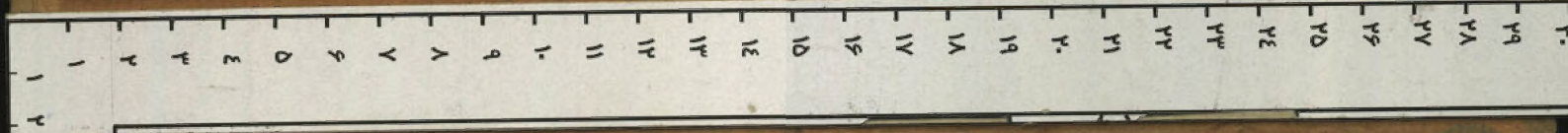


عارف افشاری  
۱۵، ۱۶، ۱۷  
۱۸

۱۳۵۰

۵۴۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: <u>مخزن الاسرار نظامی</u>	
مؤلف: <u>ابراهیم نسوی</u>	
مترجم: _____	
شماره قفسه: <u>۱۸۱۴۹</u>	
شماره ثبت کتاب: <u>۲۰۹۲۹۴</u>	
جمهوری اسلامی ایران	



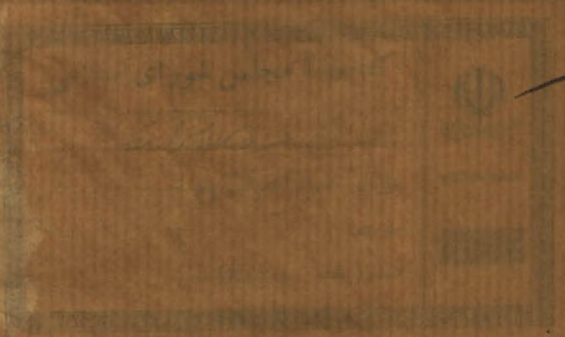
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۸۱۴۹	

1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30

1301



۸۴۵



برای دفعه اول

در روز شنبه ۱۳۰۱

۸۴۵  
۸۴۵



فصل پنجم در بیان صفات

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



[illegible][illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
 رب سب و لا تعسر و تم نعم

شکر چه و سپاس چه عکسی را سرزد که بقصد نامی حکمت بالغه و قدرت کامل  
 بسان است از اکلید مخزن اسرار غیبی ساخت و ضمیر شرافت پذیر و دشوار را  
 مطلع الوار لاریستی و ای که کشفه احراز روزگار از کینه فیض اقدس  
 خود حواله است مروده و لفظ صانع بدیع را مرکز و وار و کار متفکرین بنمود  
**بیت** بجان الله صد که چون از چون بچرخ خلق هر دو **بیت** بخواهش  
 از مدخر و پیش اندیشه در و حجات اندیش **بیت** صانع که در ادراک عجایب  
 استخراج عقل عاقلان سرگردانست خالق که در ساطع بیان ابدان اول  
 کمالان حیران **بیت** شرف بیک هم اوالات و شرف آفتاب در ول  
 ماست **بیت** الف اندر بیان و در ان سین میهم نیز از دمان بنمود سین  
 چون هم او اوقات بیان **بیت** جز سخن باسم او نتوان **بیت** که بقصدت  
 حجت شامه مرصع عجز و خط منقش را بجهت همناف هم هست معاش حسنت  
 مدبری که بنامی رفیع مقرر مینا کوبند طلسم معنی را انار قدرت و مجاب  
 اسرار حکمت برافروخت **بیت** حمد و سپاس ملک و دوا **بیت** قاهر و ناما

بنی زوال

بنی زوال زنگ و دلاله و کل و در بحار جلوه ده و سبزه کن شاخار صفت  
 تو اندیشه بابر تربت دیده نصیب تو تماشاگر است **بیت** دور و دوا محمد و دو  
 صلوات نامعد و شمارم قد نشور و شهد معطر رسالت پناست رالایق  
 که در باغ رسالت به از و کانی شکفت و در بوستان رسالت بهتر از و یک  
 سروی آنرا درست **بیت** بیکانه که در شست غلغله و چلچال **بیت** بیکار حد جهان  
 باز کرد و حمد بود **بیت** هنوز آینه مصطفی مصفا دان **بیت** که در کس ظاهر طاهر  
 انجمن نمود **بیت** سلطان همت آفرین جهان و بادشاه و از الکاک هشت نشان  
 فض خاتم مصطفی و خاتم سلسله انبیاء **بیت** چشم و چراغ همه بنیاد **بیت** باو  
 بار که گریه **بیت** چرخ شد از رفت او بر لب **بیت** خاک شد از رفت او گریه  
 صیبت تو آفاق سر بر گرفت **بیت** از تو ملک جهان بر گرفت **بیت** صفت تو  
 هرگز خور کرد و تمام **بیت** ختم نمود و بدین اسلام **بیت** علیه و آله اطهار و اصحاب الکرام  
 من الصلوة فضله **بیت** و من الخیات المله **بیت** یارب از اینجا که تو هستی  
 بدین نظر **بیت** عاجز بر من و مراد کبر **بیت** و احق امر از صیرم تو هستی **بیت** باو  
 عذر پذیرم تو هستی **بیت** عمر و عیسان بر آورده ام **بیت** آنچه دانستم آن کرده  
 ام **بیت** فی زمین اسود و بیا که **بیت** نیکب از عمر مرا **بیت** جرم فادان  
 خطا پیشار **بیت** کرده ام از لطفت مرا و الکادر **بیت** روز قیامت شود آهسته  
 با بنی و الی **بیت** خرمین **بیت** معروف و عقد کشته **بیت** اهل قبول و مرفوع **بیت** منیر  
 از باب بصیرت و عقل **بیت** که درین **بیت** خاتم حجت **بیت** در تمام فرقت **بیت** انجمن که در کاتب  
 سندی که از قدوم نیست از قوم فیض **بیت** از دم یک برایش **بیت** عادل **بیت** ختم محمد و بن

تا در دفتر امر آید عالمی قدر صاحب صولت و وقار سندی شریف احوال شکسته  
ارباب کمال قبایل نور مدینه نصرت و انتشار نور صدق بصیرت و ابتکار قدرت  
جریده عالم ارواح و ابدان و بیابان سخاوت نوع انسان ثواب والا خطاب  
رفیع الشان عالم کمال یوسف محمد خان لاذل لخال رفته ممدود علی  
الافاق و ریایات دولت مرقعه لے قباب الافلاک **قصه** یوسف ثانی  
که از توصیف او: غم و فکر و عقل و اما قاصر است: من چگونه وصف آن  
عالی شاد: کان زورک عقل من بالاتر است: رشک ریاض رضوان  
و غیرت حدائق جنان کشته و آن سندی شریف محراب الیت چون یوسف کنعان  
سکر کرده هر نوع و هر سلسله هر صفت سکینه این دیار را سپهر کست طغیان  
منت خود فرموده علی الخصوص زمره ارباب فضل و کمال و طائفه اصحاب  
و انش و پیش که ارجح من و بجزیه القات و اقبال اوستیاد یافت و  
بیمین عالمیت آن والا باه و خاستان یاس آن طائفه یکستان آواز  
هنیئت مبدل شده و خاطر نامی شومش با تمام و کورت کرانیده و در کفایت  
تشتت و تنویر غیاطیتان سکینه انجامیده معلوم این شریفی بیست  
و حقیر بی است طاعت ابراهیم تهنیتی شد که در محل منفی و محبس شریف آن والا  
جاء هر گونه شعر از قدما می متناخرین مذکور میشود و در اکثر اوقات گرامی  
حماسه شریف عظامی قدس سره میگذرد و خاطر قدسی ماثرا خند ایکانی بکل  
ابیات محزن ابرار پیشتر توجیه پیش از این کتابی است عجیب و غریب است  
که آنجا با آنکه سبک چشم است مثل آن نذیده و کرد و آن با آنکه سبک کوشش است

نظر کن

نظر آن نشیمنه **ابیات** محزن اسرار الهیست این: سرورق و فرشتای است  
این: لایدرک الوصف المطریه حقائق: وان کیون بالغا فی کل  
ما وصفنا: بنابر این خاصیت که بقدر استعداد خود شریحه میفرماید  
آن کتاب شریف نویسد که در بعضی محال شوار و مواضع و شواهد از امعان  
نظر و اعمال برایت باشد و با آنکه توحیدی که بان و قسود و جملہ معانی از پس پرده  
نقوش و الفاظ آن بصر صده کا و ذوق قیاد و طبعیت و نایب آن عایجه مباد  
مموده باشد: استغفر و الحمد لله استغفر و الحمد لله آن نفس که را بعبادت اشیات  
این کم فطرت چه احتیاج و آن عقل مجرب را بقتل و کتاب این بعبادت چه  
حاجت **قصه** و کریم چمن و جنان پرور است: چون که بچنان تزیین  
لا غر است: غرض نیست که خود را بوسیله این بعبادت نزعیت  
منظر نظر عاطفت و مشمول توجیه و نیست آن والا شکوه ساز و لاجرم اول  
تبع انات پادسی و قاتر آن کتاب از کتب مشهوره مثل **صراح** و **قاموس**  
و **فهرست** **قصه** و شافاه و **شرفنامه** و غیره فلک نمود بعد از این از پیش  
لغت تخیل آن معانی کرده و در ربط و طبعین را ملحوظ داشته شرح هر بیت  
را بیاورد و لایق و در ذیل آن نجاست و در ایام ممدود و این مثل پرست  
و شریحه ترتیب داد که مصنف از طالع آن سرور کرد و مصنف محزون  
و فی الحقیقت آنکه ترتیب باید که بجدی آن خداوند که مرتبه خواهد شد  
و بر توالتفات آن مهر پر احوال خواهد **بیت** که التفات خداوند  
بیاراید: بخار خاکی چینی و نقش از غنچه است: توقع از اصحاب انکار و تکا

اگر چه در لغت و فنی اطلاع یابند در اصلاح آن کوشند و الله مستعان  
و علیه التکلان و یا ساجه

بسم الله الرحمن الرحیم

**قوله** هست کلید در کتب حکیم : مراد از کتب حکیم کتاب جمیع است و قرآن مجید  
که کتب لطافت جواهر احکام و غرائب ذواهر مقصود و فوائد موعظت است و  
حکیم بایستاق الیه است بر کتب و عبارت از حدیث ای که خداوند حکیم  
صفت بر کتب ای که حکیم است چه مراد از کتب کتاب قرآن و طلاق حکیم  
بر قرآن هم در قرآن آمده است که قوله تعالی یس والقرآن کلیم لیس کلیم  
بسم الله الرحمن الرحیم کلید در قرآن خداوند حکیم است یا کلید در قرآن حکیم  
است و بر تقدیر چون استیلا کتاب الله بسم الله اتفاق افتاده است  
آن را کلید کتاب الله شمر کرده و تواند بود که مراد از کتب خزانة الهی است  
از هر نوع باشد چون کلید بسم الله کشاید هر است آنرا کلید خزانة مملو  
تقدیر کرده باشد و بر این گفت بر لفظ حکیم متعین است بر اسمی مشتاق الیه بودن  
مرکز را یعنی کلید مذکور و مفتاح هر خزانه خداوند حکیم است و مشتاق الیه لفظ  
حکیم با کتب ظاهر است چه حکما و در کتابها اشتقاق طریقت عجمیه و اعمال غیر عجمیه  
و باید دانست که معارف و باید که کتب چه است که جبار و مجرور آن متعلق  
مخدوم باشد مثل آنچه بسم الله یعنی ابتدا می کند نام خداوند و آنچه بدان ماند و  
شیخ از متعارف عدد دل کرده است و کلید بسم الله را کلید و حکیم و هست  
کلید را طریقت و یکسان است و این تفاوت متعارف است و باین مدلول بخواند

و اندک

که اشارت میکند بکلمت افتتاح کتب بکلمه بسم الله چه از فقه است و اسلوب غریب  
معلوم شده که کلمه مذکور مفتاح کلام مجید یکسان شده چنانچه در خزانة است و  
بر دو صورت تقاضای افتتاح کتب بآن میکند و دیگر اگر چه جدید است  
از بدست تقدیم خبر حکم بر تسبیح بانکه مقام تقدیم تسبیح بر تقدیم حکم و اصل  
در حکوم علیه تقدیم باشد از برای افاده حضور خداوند یعنی مقایسه کتب حکیم  
بسم الله است چه تقدیم آنچه مراد از تسبیح است فایده حضور و تواند بود که از برای  
ترغیب سامع باشد با تسبیح چه از تقدیم حکم سامع را شوق به تسبیح حکوم  
علیه پدید می آید و آنچه بعد از شوق تسبیح و آید راجع و مستقر ذمین میگرد و نیز  
باید دانست که بسم الله در مثال ای مقام با جمیع حرکات و سکات اهلیه  
باید خواند و از برای رعایت شعر بهر چه قفا و سنی را بدان راه نیاید و ادک  
موضوع نیست و این کتاب در بحر مستحسن است میزانش این است مفتی کل مفتی کل  
فایده است و از قوانین عروضیه معلوم شد که درین بحر و مقام فاعلات  
فاعلات نیز آمده است **م** فاعلات فاعلات فاعلات **ش** الفاعلات کاشیده و کثر  
تمام کردن و بومی تمام کنند و نیز آمده است و درین مقام شعر اولی میفرماید  
است و ثانی یعنی اول سینه کشانده فکر و به تمامیت رساننده سخن که نتیجه  
فکر است نام خدا است و این صفت را بر جهان نام تمام کن و اما آیه فاعلات  
فکرات بنا بر این است که نام شریف الهی کشانده و هر یک است عقلی حسی  
و اما تمام کنند و سخن است برای آنکه در حدیث نبوی و گفته که هر که خطری  
که ابتدائی آن با نام شریف الهی نشود نام تمام است پس تمام سخن آن نیز

امر خطیر است بدان نام است **قال** **مقدم** کل امری بال علم نید به جسم الله  
 فیه و تر **و باید** **نیت** که این نیت در تمیز است از متعلقان است  
 چنانچه در بعضی شروح است بقرینه ابیات آئیده **م** پیش وجود همگندگان  
 بر پیش بقای همه پانزدهگان **ش** پیش اول بایستی پیکر و ثانی بایستی تنزیه  
 و مراد آئیندگان مودات متعاقبه که در پی یکدیگر می آید و از پانزدهگان  
 موجود که بطول و پندار و کمال و صفت و شرف و افلاک و مثال **م** سابقه سالار  
 جهان **م** مرسله بود کلونی **م** در مدارا فاعل واقعیت سابقه سالار  
 مجموع سالار فقط هر دو یعنی مقدم و سر کرده و سر لشکر است و در مقدم است  
 المرسله کلونید زمان و مراد از سابقه سالار و در مقدم است و از مرسله یعنی  
 از اماطه لشکرستان کاتب کلونی قلم را حاصل آید یعنی آن خداوند مقدم و پس  
 جهان مقدم است چه هر قدر هم ناموجود است و کلونید یعنی اماطه لشکرستان  
 کاتبان و کلونی چون گفتند است چه صفت کاتب است خالق است و متوکل  
 بود که مراد از قلم را بر لے باشد و از کلونیت به نیت خیالی اماطه اصابع الرحمن  
**م** پرده کشائی فلک پرده دوازده کی شینسان **کار** **ش** در تولید الفضا  
 آورده که فلک پرده و عرش است و آسمان دنیا را نیز گویند نهشته و عرش پرده  
 برای آن که نیت که نسبت به قرابت محفوظ پرده افلاک است که آن است  
 و آسمان دنیا را بر آنکه نسبت بارض محفوظ پرده عناصر و مولد است که آن  
 و در نیقاه مبین عرش البقیع است و پرده یکجا و فارسی نگار جهان پرده و محبوب  
 پس پرده در نیقاه مبین نانی است بقرینه مقابل پرده کشائی که پرده نانیان

کار عارفان و احباب نیت کذا فی اوقات الفضل و مونی نیت که آنکه آنکه  
 پرده کشائی عرش است ای ظاهر نامند و امر عالم ملکوت است و محبوب پس  
 پرده است برای پرده شناسان که بر سه برای عارفان و احباب نیت  
 چنانکه کرده موجود را مظهر حال حق و مرآت و چنانچه تصویف شد و معراج  
 اول اشارت بار بار شهود و کاشف است و ثانی باصحاب **م** و پند لال **م**  
 مقدم چنانچه وجودیش است **م** مخرج هر چه وجودیش است **ش** ابعاد و اجتماع  
 آفریدن حکمت و بی ماده و مراد از پند که با وجود است هر چه وجود عالم النفع است  
 مثل افلاک و عناصر و از هر چه وجودیش است موجود مطلق و این **م** مقدم است  
 از تخصیص و اختیار لفظ ابداع و اول و آخر و در ثانی برای تفهیم عبارت  
 و گاه باشد که سبب را با آفریدن حکمت و دیگر که را با آفریدن مادی و تفهیم شد  
 مانی آنکه خداوند آفریننده موجود است عام النفع و افریننده مطلق موجود است  
 است بی لکن محتاج به بدنه و مادی و آنچه از آئیده الذی فی خلق المهرت و ارض  
 فی ستمه ایام و حدیث حضرت عیسیٰ آدم علیه السلام بر این صبا تا مفهوم میشود  
 از مدت و مادی بر محتاج محمول نیست بلکه معنی بر یک و مصالح است **م**  
 مثل طراز که آفتاب **م** حاکر خاک **م** حاکم بناد **ش** که آفتاب که در منطقه  
 فلک که آفتاب بر آن دور کند کذا فی اوقات الفضل و مودی نیت و مودی نیت  
 و مودی نیت یعنی زیور است یعنی آنکه خداوند مادی که آفتاب است آنکه  
 پدید آئیده است و مودی نیت که مادی منطقه فلک و مادی ساز مین و زیور است که  
 است و بر تقدیری مراد از که آفتاب که مادی باشد مادی نیت خودش مراد است





دوست روزگار و شکی نیست روزگار شب بیدار دست داده بیدار است  
را بیدار است که دست و قدس شمع این است که خلق غفایات را باطل کرد  
شمارت کند و هر یک که تیر و تیر و خلق عالم را بفلک و زمانه شرب و اندر کند  
و تیر و تیر این است که فلک را با اعتبار و تقنات و در و کجا و نظام  
شمارت کند و هر یک که تیر و تیر و خلق عالم را بفلک و زمانه شرب و اندر کند  
این دو ویرانده که عالم را بسمیع باشد کار کرده بر کرده کارش بر نه  
ای که تا نخله و نخله که شکلات از کار و کشت و زلف شب از دست روز  
این نشانه روز و شب است از می از مدار نظام عالم است نیافت محال است  
نظام موجودات و عالم بر خوسه که محسوس و مشاهد است بوجود و انوار است  
و درین نیست تلخیص است بآنکه در بحال السموات و الارض کائنات و نظامها  
و عالم علم البصواب **چون** که عتق فلک و از کرد **چند** شب  
که در حد و شاکر کرد **چون** و آنکه در که کنایت از و اگر در است یعنی آن  
مفاد و در که است فلک و اگر در و در شب اگر در شب باشد از کرد و در  
پاک ساختن می شب را از عدم جدا ساخت حاصل کلام که زمان و زمانه  
همچنین صنعت قدیم و از غیر عدم و بحسب می وجود آمدن و فلک چگونه و  
در سلسله ایجاد نیست **چون** زمین و در سلسله که بر افلاک **نور** است که در  
بر قدم خاک **نور** چهره هر چه مدور باشد و مراد از دوست روز و شب و در علم  
و این افلاک است و چنانکه در افلاک است از پدید آمدن و در افلاک است  
بر مثال که چنان و در خلق و در دوست و در است و در حرکت چنانچه در علم

نظم

فلسفه و شریعت و در حرکت و در قدم خاک و در کائنات از نیت و در  
خاک است از حرکت چهره بر قدم و در نیت و در حرکت با نیت و در  
نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در حرکت با نیت و در  
او که با نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در حرکت با نیت و در  
افلاک بلب آن مشرب و در نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
چنان که نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در حرکت با نیت و در  
زمین و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در حرکت با نیت و در  
طراوت ملایم و در نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
در سلسله و در نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
در اوج نیست که در نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
افلاک و از نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
کائنات از نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
که در نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
تقاضی و در نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
کشتار و در نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
خفیه و در نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
و کشتار و در نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
بر از نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در  
و در نیت و در حرکت چهره بر قدم و در نیت و در





است چنانچه حیات انسان منوط بر دست چنانچه حیات حیوان منوط بر نفس اول  
 بچرخیدن جزو حیوان است گفت اندک مدتی عقل بصیرت دل است یعنی آن  
 خداوند تعالی خون الهی را در جوف زمین گرفته است یا خون جگر را  
 و بجز حیوانات گرفته است و زمین جزو اول در تقدیر اول مصراع اول  
 اشارت با فاعلی عالم است و بر تقدیر ثانی اینجا آن **م** پاشی سخن بگوید  
 و از دست دست سنگ سر برده او سر است **م** ای سخن دراز است  
 سنگ سر برده او سر است تا بدان سر برده نتواند حرکت کرد چنانچه سر بر  
 حرکت نیاید یعنی سخن بگوید بجز حرکت او نتواند سر برده او سر است  
 نتواند رسید و من عرف الله کل لسانه فاصدق فیما است و لطافت  
 جمیع بار و مردود است بجز نیست **م** دل که جهان و عوالم باکی است  
 برده او و عوالمی که کند **م** ای دل که از جهان خود را از هر یک منتها  
 تصور کند بر درگاه تقدیر عالم و عوالم که فاکسای می کند  
 رشته خاک از دور و ادب است و کل منش برده افسانه است **م** نیست  
 بعضی از ادب و بیدکی و ادب نیست شداد و قصه آن **م** است **م**  
**م** ای بیهوشی تو پیدا شده **م** خاک منوین از تو تو را شده  
**م** مراد خاک پاکیزه و ارض است و از تو انسانی نبات آن در زیر لایب است  
 او تا جبال زمین زینت لرزه آید **م** فرو گرفت بر و منش برین کوه  
 یا انسان خاک بختش می تواند بخت خلق لایق ان میفنا صفت البیت  
 و باقی صفت مصدر که بزرگ و بزرگ و بزرگ است **م** همان

بازماند

بازماند نتواند کشید **م** قرعه کار بنام من و یواند زود **م** زینش  
 علم کائنات **م** ما بتو قاهر و قاهر تو قاهر بذات **م** زینش علم کائنات  
 و کائنات موجودات اینی است با دشا موجودات همه موجودات را  
 قیام و نبات است چنانچه ترا بذات تو و در بعضی شعله زینش علمت  
 بنا خطاست و برین تقدیر از زینش علم علم بنامده اراده است  
 و فاعل زینش کائنات است اما شعله اول است و موافق کتب است  
 و در مدار الفاضل فیض تقدیری و هست **م** هست تو صورت  
 پوخته **م** تو کس و کس نتواند **م** یعنی وجود تو صورت پذیر  
 نیست و در صرح مناسبه لم یجست بانه لیس کشید **م** چون  
 قدمت باین بر ابلق **م** بجز تو که از کوه انا سخن زد **م** القدم  
 بکس قات پیشکی و مراد از ابلق زمانه است باعث تفسیر روز و  
 سیاه شب یعنی در هنگامی که پیشکی تو بر زمانه دورنگ ستلی شده  
 خدا را نا سخن بگوید و بجز ذات کیست که تواند و جواب آن انا سخن بگوید  
 چه صفت قدم خاصه است و حمل جبار و و فاضل منسوب حدوث و  
 امکان چون خداوند بصفت قدم از زمانه متعالی است زمانه را تشبیه  
 با سب ابلق نموده است و می تواند بود که مراد از ابلق ازل زمانه باشد و درین  
 بیت تمییز است باینکه لیس الملک الیوم نه الیوم القهار و مناسب هم  
 با حق ظاهر است چه حق در وضع لغت امر ثابت و پاینده را گویند  
 رفتی که نامرست آرام تو **م** طاقت عشق را کش نام تو **م** فاعل شئی

طاعت عشق است یعنی از چند نام تو طاعت عشق تو را عاشقان گشت  
 شدی و بجز و سماع اسم تو عاشقان را مانند جبل طور از هم می پندارند اگر  
 شکست و از هم تو بدیشان نیامد **م** نام تو بر خاتم جانهاست  
 ذات جلال تو بر زمین **م** ایش خاتم بیکین است و زیباست  
 جان نام است و کین از صفات ذمیه است و حق ازین ستره است  
 تشبیه جان بخاتم چیست بحدیث قلوب المؤمنین من صبیحت من  
 اصباح الرحمن و جلال من عبارت از صفات قمریست و قمر متفرع  
 کین و نظام میباشد و آنرا و خداوند از کین و نعت اسم منزله است بنا بر آن  
 فرموده که ذات جلال او تعلق میرود منزله از کین است **م** نام تو بر  
 عاشق اولی **م** حکم تو فرمان ده نون **م** نون **م** نون  
 بمعنی بزرگ است و مراد از آن درین مقام شایسته که زمین  
 بالله آن باشد و از قلم اولی که در حق آن اول خلق الله است  
 و قیامت دین هر دو کائنات از موجودات است یعنی نام تو بر جوهر است  
 ضمیر مومنان ثابت است و حکم تو بر کل موجودات نافذ است و نون  
 دوات نیز آمده و درین مقام بمعنی اول مناسبت و مناسبت نون  
 و القلم با فرمان طاعت است چه در عهد قدیم شرفی فرمایند نون و القلم کوته  
**م** تا کرم راه جهان در گرفت **م** پشت زمین بار کران در گرفت  
 که ز پشت کرم زاده بود **م** نام زمین در کوفه فاده بود **م** ای  
 تا کرم تو بر عالم ظهور کرد زمین بجا صیحت آن متحمل بار کران موجودات شده

و کر و چنان بودی که این بار کران که از کرم تو زاده است نام زمین از  
 شکست و افتادگی از متحمل این بار ستره آمدی و تو هستی بر و پشت  
 و موجودات مذکوره بروی صورت و جو دنیا نشسته و مقر است که از متحمل  
 اقبال نون طاعت نام از کرم می افتد و نام زمین یعنی کعبه  
 الله اما درین مقام از آن ظاهر نیست **م** ساقی شب دست  
 کش جام شست **م** مرغ سحر مست خوش نام شست **م** دست کش  
 مزدور و کشنده دنیا و درین مقام معنی اول مراد است و مرغ سحر  
 مست خوش صند بخت و اضافت ساقی شب بیان است و مرغ سحر  
 آفتاب و مراد از جام ماه است یعنی شب جام جام تو که ماه است و مرغ  
 سحر از باوه عشق تو مست خوش است و مستی او کائنات از خوش است  
 است که در وقت شب بگیری از وی بطور آید و در بعضی نسخ بجای  
 مست خوش دست خوش و قیامت بمعنی مطیع و منقاد و زبون **م**  
 نون کن ایام را **م** مسح کن صورت اجرام را **م** الفصح بل  
 کردن و مسح کردن و نیدن چیزی از صورت خوب بصورت زیشت اجرام  
 جمله کین خالص است حال جرم و جام ها و می است و اضافت ایام بیا  
 است یعنی ایام را باطل سازند و اجرام خلوص را صورت خوب برشت  
 پاک کن و این از انار قیامت است چه در قیامت این ایام بحال نماند  
 مانند و شرق کوکب که در وقت می بخشد و ازین تفریق آید لفظ  
 این ظاهر باشد و میتوان بود که مراد از آیه ایام آفتاب باشد و از اجرام

کواکب دیگر حرف زبان را بقدر اندازه و هم زمین را بعد از  
 اندازه حرف زبان سخن است و چون سخن را به علم عالم بر  
 لوح ثابت کرده بود بر وفق آن درین عالم وقوع یافت و موجود است  
 زمین از غیر مردم بهر حسب طبع و جود گرفته است اول را فسر بایتم و  
 ثانی را بعد از آنکه در وقت سوال قیام نموده که هر چه از هر جا  
 آمده اینجا فرستد و از نسبت حرف زبان تعلیم لازم نیست که بعد از آنکه  
 باقی پیشانی بدان تا باقی ششیا کسی سخن میگوید که آنهم فسر است بایتم  
 حرف خلعتان را بنده بی توکن جوهریان را از سخن دور کن و خلعتان  
 طالع ثنوی که قایل و در آن سخن را اول را خالق نور و حیات و حیز  
 دهند و ثانی را خالق خلعت و مات و شر کنند و بنده رست خانه و هر چه  
 جماعت که خدایا جوهر دهند و آن ممکن است قائم نبات حوز و عرض  
 ممکن است بایتم کل چون سواد و حیاض و خدایا تعالی جوهر است و نه  
 عرض چه آنکه از غار صفت آبکاسه منزه است یعنی طالع خلعتان  
 اسباب خانه دنیا که ضلالت آنهاست بی توکن و جماعت جوهر را از  
 از عرض که صفات آنها باشد و توکن تا مدد و کم کند و میطلد بود که از  
 خلعتان مراد کمال باشد و از جوهریان کواکب پیروده ایشان و از  
 عرض از آنجا که کسی شکوشت بهم دشمن منبره پای هم توکن  
 که می شکوشت مراد از آنکه زمین است باعتبار شش حیز و از منبره پای  
 مراد فلک است و شکستن و شکستن کنایه از کسستن نه تمام آنهاست

و این از قاضیین است سخن حق این همه بگل این مهر و زن سنگ مثل  
 بر قیام مهره زن مراد از حد مجرم است و مراد از گل این مهره کرده  
 ازین و بگل مهره ماند و مراد از سنگ زمین مجرم است که بیک سیاه  
 ماند و زهره چون مطرب فلک است قیام کبریا او نبات کرده کاسه باب  
 اراده نموده است یعنی ماه را بر زمین زن و مثل بایر سباب طریقه  
 و مراد از آنکه بود که مراد از حد ماه استمان باشد و نبات الفاظ طاعت  
 و از توکن حد شش افزوده را پیشکن مرغ شش و روزگار و از توکن  
 پاک کند کردن است و مراد از حد شش افزوده کواکب شش باشد و نبات  
 مرغ شش و مرغ بایان است یعنی بقصد شش او کواکب انشعرت کواکب  
 از هم پاک کند ساز و شش و روزگار و از توکن بازوار از زمین این  
 پیشته کل تراش قالب یکیش زمین کو میباش مراد از پیشته  
 کل عبارت از زمین و مراد قالب مقدار و از یک شست زمین نیز همان است  
 و قالب شست برای تخیر گفته است و مراد از آنکه مراد از پیشته کل جان باشد  
 و از قالب شست زمین زمین یعنی جبال را که تکامل زمین بسبب  
 آنهاست از زمین دور کن و زمین که نسبت به نعمت مصنوعات بقالب  
 یک شست ماند که بر هم نهد و میباش و در شرح محمد بنی المعروف بکری آورده  
 که از پیشته کل حیوانات مراد آنکه از کل جدا اند مانند و قالب کالیت که این  
 شست زنده حیوانات را قالب باعتبار آن گفته که از یک شست خالی  
 و بایتم اتصال و قرب دارند کرد شش از جوهر کردن بزر جبهه

اختر کو بریزند **م** جهت قمر و پشانی و جماعت مردم و یکی از بیست و  
 منزل قمر است که برج قمر باشد و آن هفت سیاه دارد و موسوم است  
 به ثریا و مرد و از برج اول پشانیست و از جهت ثانی اختر که در مصرع  
 تاسی و قمر ثریا یعنی تیر که شب را از پشانی فلک بیندازد ثریا  
 کو طالع مشهور و غرض از اجزای طالع و انوارها را باطل و عاقل سازد و در  
 بعضی نسخ بجای هفت اختر سه بعد از خیمه کو بریزند و هفت و برین تقدیر  
 مرد و از جهت ثانی ثریا است و بعد از خیمه بیفتد الفرة و سکون انوارها  
 و کمال الیاء الموحدة و فتح الیاء المشرقة احتیاج به هر دو منزل قمر اندر سعد  
 که آن را سعد و نیر کوست و در آخر برج جدی و اول برج دلو است  
 و از جهت برج دلو است و در شرح محمد بنی آورده است که از جهت کردن  
 ستارگان مردان که در شب می آیند و از جهت هفت اختر یا منزل جدی  
 یا آفتاب مراد است که برین تقدیر که کاکت بیت لازم می آید فافهم  
**م** آب بریزند ثریا پیداوار **م** زیر تر و خاک فشان باور **م** آب و شکر  
 ریختن که نایت از فرو نشاندن آتش است و باور از تر خاک ساختن که نایت  
 از بر هم زدن و زیر زبر ساختن عالم عناصر است چه چیز باد که خفیف است نایت  
 بالا تر و خاک زیر است که ثقیل است **م** صفر کن این برج و جرم هلال  
 باز کن این پرده و رشت خیال **م** الصفر خالی و علامت برج حمل است  
 و برین مقام منتهی اول مراد است برج کوشت که نمیده و مرد و افلاک است  
 یعنی فلک الهال خالی کن و برین پرده را که فلک باشد و رشت خیال

الکامل

الیاء المشرقة که از قدیم گویند وجودش با یوان منسوبند و از زمان  
 بی دیت است قمر و نون بریزند **م** بی دیت که تو از تیریش **م** کاکت  
 نون بهای یعنی کشتن نون بجایست که عاقل پس بر هم زدن عالم  
 و ثقیل نیست که ایشان لایق بر هم زدن کشته اند و او بخیه ترا بدل نمایی  
 و هر که از او بزرگتر است ای با هم نهم بر روی ظاهر شودی با کمال منعم که رود و  
 عوض آن کسی نبایدت داد و تو اندک بود که معنی آن باشد که هر که را بکل متین  
 معرفت خود را و نیز می خند است **م** روشنی عقل بجان داده **م** چاشنی  
 دل زبان داده **م** یعنی روز عقل را بفن طالع که است فرموده و  
 چاشنی سر را دل را زبان داده که در جهان است **م** منزل شب  
 نور از آوری **م** روز فروخت تو باز آوری **م** مصرع اول که هفت  
 شب مصرع آخر و ثانی بود که حضرت سلیمان علیه السلام که تماشا می  
 اسپان کردی روز باختر آرد و چون بعد از تیر محروک شدن آتشی آفتاب را  
 راجع کرد و عبادت با وقت داده اند که وروا باشد که روز فروخت باز  
 آوردن کائنات از روز ساختن است بعد از کائناتی و همچنین در مصرع اول  
 در از خاصیت شب که گاهی از روز کا حیدر و در شب می آید و کاسه از  
 شب که بعد از روز تو لیل لیل نه النهار و تو لیل النهار فی لیل **م** برج  
 روش تعب ثبات از تو یافت **م** باغ وجود آب حیات از تو یافت  
**م** و طوطی محو را و قلوب که بیدار **م** شمالی **م** در جنوبی و حرکت فلک  
 از معدل النهار شرح شود و در قلوب منتهی شود و برین دو قلوب همیشه ثابت



نخست اول که الف نقش است **بر وجهی** که در صورت است **مراد از**  
 اول الفست اما آنکه ششست باعتبار است و هشتست اما آنکه اول  
 است باعتبار آنکه اول نشی که بر لوح محفوظ صورت است نقش الف بود  
 و مجموع پس کذا فی ذلک بعد الی الین النجی متولدست که چون خداوند  
 قلم را آفرید فرمود **یا قلم** قلم نهیمیت آن امر در نوی شد  
 و قطره از غرق او بر لوح محفوظ نوشت و غرض ششم نیز از جمله آنست  
 که چهار حرف احمد را بهی فاص مذکور کند و لفظ بر وجهی بقطع اضافه  
 است چه اضافه بهی است یعنی آنکه سیع نخست اول که صورت الفست  
 بر در احمد مجرب است ای اول لفظ احمد شد و این بیان شرف کمال این کیم  
 از شرف و چه شرف بالا تر ازین باشد که اول حرف اول اسم باشد و غرض  
 این تقریرست آنچه در بعضی مشهور است و نیست که مراد از نخست اول الفست  
 اما آنچه در شرح محمد بنی و نیست که نخست اول لوح محفوظ را گویند یعنی اول  
 چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت الف بود **الف** چون الف در لوح محفوظ  
 پدید آمد و در لفظ احمد حرف اول الف است و حاصل آنست که ابتدای و  
 اقتراح حکام و امور که در لوح محفوظ شد یا نیست آن الف احمد شد بهیست از  
 رابطه مصرع اول با ثانی بعدیست هر برین تقدیر لازم می آید که کج بر لوح باشد  
 نه الف و این خلاف مقصودست **مراد** ما را کائنات قلم داد **طوق** و اول  
 که ازیم داد **اول** و بهیست سابق الف را بهیست در احمد کفست و بدینا  
 آن را قلم کشف قرار داده و مرادش آنست که حلقه ما را احمد که الف آن ازین

هم شریف های و او است کوئی آن الف قلم ما و او است و چون مقرر  
 است که لا قلم و است بهیست و طوق و کس که متناظر با مبدء لا جرم آن  
 حلقه ما را کائنات آن را قلم داد و است الف هم طوق و او است و هم که  
 طوق از اول احمد و کذا همیشه چه دال بطریق ماند و کثرت و هم که در و  
 و مراد از کربان بندست قضا خیر و ال ایچ هم بهیست ضرورت شرفست  
 لا جرم و یافت از آن نیم دال **دال** و از او دولت خط کمال **لا** جرم در  
 و شرفست یعنی لاف قطع است و در معاشرت برای عالمی که سیع بهیست  
 حلقه ما را کائنات طوق از دال و کذا نیم و او است آن حلقه از آن نیم دال  
 و دولت یافت چه نیم باره مالد و آن را از او نوبت گرفته و از آن دال  
 خط کمال که عالمی نیست چه حلقه حبابی دال جزو ناقص است و باقی  
 دال که جزو غیر است کمال و تمام یافته است و آنچه در تحقیق این بهیست از  
 شرح دیگر نظیر و آمده قابل نقل نمود **مراد** بودین کتب نیز از شرفست  
 آنکه ترکیبی از شرفی نیست **دال** که در نخست که در روزگار پیش و  
 بار و پس از چهار **دال** شرف از آن غرض نیست و در شرف از آن شرف علیه الرحمه  
 بهیست از آن قلم داد و کذا شریف بار و در و در حلقه و طوق شرف بیان  
 تقدیم انبیا و دیگر زبان سرور در عالم بیام آنکه ماده شرفست جمله انبیا نور  
 مظهر است و بنا بر حدیث آمده است اول ما خلق الله نور بی بطریق  
 نبیل شرفست محمدی بشوهر ترج و انبیا با تقدیم بیار آن و صورت بشری  
 آن امر و نیز بهیست آن و معنی دارد و معنی بهیست آنست که آن سرور که کینه فلک

پرونده خشت آن بزرگزه ترکی بوده است و رسم ترنج است که اول بار  
و بد و اخر سجاد را جرم انبیا که بمنزل باران ترنج بوده اند بر دو لبش  
او سبقت شایسته و صورت بشری آنرا در کتب کتب اولی و اخر ظاهر  
و در شایسته محمدی بر ترنج لطیف دیگر هم هست چه ترنج را هم کل هم  
شایع و هم ترنج نبوت آنرا در ترنج و کتب بنده فلک گفته است با آنکه  
بر روی زمین بود و باران که زمین دور کینه فلک است چنانچه معتقد  
فلک است که فلک محو و عاقلانه است **م** کشت نبیا که علم پیش بود  
ختم نبوت بر محمد صبر و **ن** در حدیث صحیح است که کشت نبیا  
و آدم با اینک الشاه و الظلم یعنی بودم مرتسبه و آدم نیز در میان  
آب و گل بود اسی روح نیافته بود چون نبوت بی نبوت مایه منسوب  
و پیش از آدم صفتی جبارانی بود و اگر تقدیر و علم نبوت را داده کرده شود  
این حدیث ولادت بر شرف حضرت محمد چه تقدیم نبوت باعث تقدیر  
و علم را آدم خاصیت روز نیست بلکه با این همه انبیا پیشتر است و تقدیر  
معنی تحذیر معنی گوی محضان مختلف کرده اند آنجا که تفسیل عجیب  
تعلیل بود گفتا یا آنچه شیخ علیه الرحمۃ قصد کرده است می نماید و آن توحید این  
است که تقدیم نبوت او را آدم دلالت بر علیت آن نبوت میکند بر آنکه نبوت  
آدم می بر آنکه علیت نبوت آدم که اصل انبیا است نبوت آنرا است و از آنجا  
که علتهای هر شئی مقدم میباشد بر ذوی تصور و متاخر از ذوی وجود  
خارجی دلالت بر تقدیم نبوت محمد صبر و **ک** ولادت کند بر آنکه نبوت انبیا را

نبوت و تقدیم نبوت است و علتهای در وجود متاخر میباشد و تقدیر  
این حدیث برین توجیه در مصنفات جده الاسلام امام غزالی رحمه الله علیه  
نیز به نظر این حقیر در آمده و علم پیش برین گمانیه از شرف ظاهر بود و معتقد  
بیت است که حدیث کشت نبیا که مشهور عالم است ختم نبوت را بر محمد صبر  
است ای دلالت کرده است بر آنکه خاتم انبیا او باشد **م** مکه کنان  
نیز جده شده است **ن** خاتم او نبوت شده است **ن** نیکین دان و دایره  
آنکشی که کنان را در آن نشانند و بر جده جبرسته سبز رنگ است و بر  
باعتقاد و در کنان دان و با تمسک را کبودی آن نیکین بر جده گفته است چه  
ماه بالذات سیاه رنگ است و اقتباس نور از آفتاب میکند و خاتم و مهر  
آنچه دان مهر کنند و در اواز و طنین است و معنی بیت است که نیکین دان  
نیز جده شده است نیکین او مهر محبت است حاصل آنکه دایره ماه نیکین دان مهر  
آن سر و دست و قصد آنکه مهر است و بر جده افلاک **م** کوش جهان  
حلقه کوش هم است **ن** خود و جهان حلقه تسلیم است **ن** یعنی جهان  
حلقه تسلیم او را کوش و در کوش مطیع و منقاد و خدام است و حلقه کوش  
تسلیم بر این است که تسلیم حلقه کوش می ماند و بطریق تر قه گفته بلکه  
هر دو جهان حلقه تسلیم است یعنی هر چه در این هر دو جهان است با دور  
مقام تسلیم بایش بود چه خلقت هر دو جهان لطیف است **ن** خوابه  
مساح شیش غلام **ن** است بشیر نیست بشر نام **ن** المساح سیاحت  
کننده و آنرا در خواب مساح بر آن گفته که در شب معراج مساحت حلقه

الفلک انشعب کرده بود و مسیح روح الله در او پدید آمد و مسیح و جبرائیل  
یکی انگشت راست و یکی انگشت چپ و دوم انگشت دست و اول انگشت  
دروغ الله انشعب و هم آن سرور بشارت داد که لهذا بعثت او و بعث  
گفته پناه بخدا و بگویند و بگویند یا ای رسول یا ای من بعث الله  
انجیل مستفاد میشود و طلاق بشیر بران حضرت متغنی البیان است  
و این اسم بشارت است بر یک بعید و درین مقام بشارت است بخواجه  
مساج که آن سرور باشد صلی الله علیه و سلم و این اسم بشارت است بر یک  
قریب و درین مقام بشارت است بر مسیح که عیسی باشد علیه السلام یعنی  
آخرت خواجرج پناست و عیسی علیه السلام غلام است ای مطیع  
و منقاد است چه در احوال از آسمان نزل خواهد کرد و خلق را باین  
محمدی خواهد دعوت کرد و مسیح و جلال خواهد گشت و نخواهد مساج  
بشارت دهنده است امت را به تعلیم حجت و این مسیح بشارت دهنده  
است امت خود را با هم است و اگر احد است ای کویا نربان فیض  
الکاف آدم و نیم مسیح که خوانده دنا نویسنده یعنی انجیل است بلکه  
ای بود علم جلایا و انا و مسیح نربان فیض کویا بود چون الکاف  
است به عهد وفا اول و آخر شده بر این بیان یعنی آخر و ماندن  
است است در عهد و وفا عهد و اول است از انبیا و آخر است از انبیا  
ماند الکاف نیست بلفظ انبیا که هم اول است و هم آخر چه پسندد به عهد  
علم روحانی اول انبیا است و عهد جبرائیل نربان ای نطقش

در پرگار کهن نکته پرگارترین سخن پرگار اول بفتح بار پارسه با کاف  
پارسه و لغت است دثانی بضم بار فارسی و با کاف تازی یعنی گویند  
یعنی انشعب و علیه السلام مرکز انان دایره گویند است ای کون جمله کائنات  
موقوف بر کون ذلک نیکوترین سخن است یعنی نیکوترین معتمد که سخن از ان  
تبعی است ذلک اشرف است که جهان که چه بسو و کرد و سر جهان  
هم بجهان نکرده یعنی عزادار دشتای جهان اگر چه در سر نکرده و بخت  
ملک شکله نشانه سر خود از جهان بیرون هم کشیده بلکه جهان بود از برای  
توسیع انسان فکلی مستعدان عصمتیان و در عرض پرده که بخت  
از دیا جهنت هر دو یکی که مراد از هر دو رفته است و است و عصمتیان  
صدیق و فاروق که در آن روضه است و دانه یعنی در روضه مطهر است  
جماعه معصومان مستورند و عصمت محفوظ بودن از بیات است از ان  
سرور پرورش یافته است چه آن سرور هم پیش از بعثت و هم پس از آن  
چو در روایا که مراد از عصمتیان اندوای طاهر است و از هر غم خانه و تواند بود  
که مراد از هر هم خطی شریف و طاعت حقیقت باشد و عصمتیان از هر روزگار  
که همواره در دایره جنول کوشه افزو استورند و تمام عالم بود و آنجا  
مشروط است از انبیا و نبیا و دنا و ابدال و مثال ایشان و شاید که او  
بر یکی در میان راه کرده شود و از عصمتیان بلکه ترشش از دیده جهان  
فشانند ترشش از کجاست کستان ای بخت کبریا و انون  
مع الیایا انشاء الله تعالی کنه و بخت کبریا و الباری الموحده هر چه

قبر آن حضرت از دیده در ایران کنایه افشان است و نوشتن که **شب** است  
از که بعدینه واقع شد خراجستان از که است و این معنی بفتح کاش است  
است که انشور بعد از حیرت دست داده بود و در ابواب که لفظ از متعلق  
بر غریب باشد می نویسد که او را از که واقع شده خراجستان است ای  
اقلع ملک و غریب را خراجستان بنابر آن گفته است که سبب خراج  
بود **فتنه** فروختن آن و پسندید **فتنه** شدن نیز بر ذکاوت **فتنه**  
اول معنی فساد است و ثانی یعنی دل شدن **فتنه** چشم نورشید که در  
است **فتنه** لال از شب معراج است **فتنه** که خورشید که در سب  
الوار معراج آنست و **فتنه** لولاک که خلقت الافلاک نسبت  
شب معراج آنست و **فتنه** لال است و طلب به انداختن شب  
معراج است با نور معنی و آن چنانچه از کتب می رسد می شود شب معراج است  
به هم چسب بود و در مقام گفته **فتنه** شب زکی الشب چاکش است  
پروانه که در شب چراغی است **فتنه** شمع الکی بول فروخته در لال  
تا به **فتنه** مراد از شمع الکی در معرفت و در س اول تا به علم لای  
و نوشتن معنی تعلیم آنست و درین مقام هر دو مراد تواند بود و  
تواند بود که مراد از شمع الکی قرآن باشد و تلخیص باشد بکلمه فانه نیز از علی  
تذکره باذن الله **فتنه** و او فراموشی است که **فتنه** نعل زده خشک شب  
آنک **فتنه** نعل نعل که از تندی غریب است و خشک بکبر خاز مجید و  
کاف **فتنه** در اصل آنست که او چینه کوزه است سیر خشک و فقره

فتنه

خشک و کمر خشک و شب آنک نام ستاره است که در آخر شب طلوع میکند  
و بنا بر این که از شعری گویند یعنی حضرت نفس تنگ خود را کشادگی داد  
در حال حضرت نیز تنگ نقش نشد و سبب سوار که عبارت از براق است  
باعتبار آنکه از عالم علوی بوده است از آن شبها تنگ تغییر نموده است نعل نو  
ایستاده معراج همان شد و سیر عالم روحانته در و باشد که مراد از نفس  
تنگ ساخته باشد که بر سبب هم در آن واقع شد و فراموشی و این که در آن  
ساعت از بیت کرامت به بیت المقدس و از آنجا به ملک رفت و تماشای  
درجات جنان و طبقات نیران نمود و برگشت به بقیعش کا و مبارک خود  
نزول فرمود و هنوز حرارت مرقد و جمال خود بود و از نعل نعل  
آنکندن باشد یعنی از سیر باز داشتن و از شبها تنگ ستاره که در غیری ستاره  
شب کشادگی کام معراج از سیر حرکت باز داشته بود **فتنه** اپنی باز  
آتش پای است **فتنه** مویکیان بحر نعلی است **فتنه** پای است  
فتنه و منسوب است و مویکیان لشکران و در مقام کنایت از لشکران  
شب یک سیر است از ملک مویکل بر بحر و از املق فلک یا زمانه یا شب که هر  
کدام از آنها در تنگ است یا براق که چون حضرت از نزول فرمودند بر  
رفوت نشستند و براق را ملک گرفتند و تا به **فتنه** لشکران بحر  
برای جمعیت و از معراج منتظر است و در حال که فلک را با زمانه یا براق یا  
در دست داشتند که هرگاه تماشای جمال او کنند از امر دهند و بگردند که در  
سیر و در این **فتنه** زیور می آیند **فتنه** چون تک باقی به تماشای سید

فنا شد و ای باطلی رسید مرا از این بقی است یعنی چون تک  
باقی انور کمال به به تمامت مرمت رسیدند خدمت به کوه و بقیه  
رسید و غیره و لاش در دهان خواب رسید و در عالم سهار است می کید  
چنانچه کمال مرمت و در شمع کمالی آورد که خود را فاشید و بر این معقول  
میگوید **درست است از این باب است** نیم شبان کان ملک نبرد  
کرد و آن مثل کشته فروز **نیمروز آفتاب** را گویند به سبب آنکه نیمروز  
به سمت لاس رسد و عالم را بر سر منور گرداند و یعنی دیگر هم آمده اما بقا هم  
نیست و درین مقام است که برای آنست و در او از شکل کشته فروز دیده  
او است یعنی در نیم شب که آن عالم آفتاب تاب است خود را که بر جهان است  
به عالم فلک روان کرد **نیمروز فلک** را دیده و عایش کرد و در مشعل  
دانش کرد **نیمروز** ای فلک شمس خود عاری بود و خود به کوه یعنی به دور  
از تمامت تعلیم و تکریم و چشم خود را داد و دیده و در که مرده از کوه است تاب  
بر این مستشاره اعتبار دارند و مشعل را که او کردند **مرده** و در جرم کائنات  
بهشت خط و چار محد و شجاعت **نیمروز** مرا از حرم کائنات عالم است و از  
خط سحر موت و از چار محد چار عمار و تواند بود که از بهشت خط اقیم مراد باشد  
اما با آنکه در اول است یعنی در سیر و در وجه از زمین و آسمان گذشت و زمین  
و آسمان درین عالم که بهشت و خود ازین عالم در بهشت **دور شده** با قدش  
دور و در **نیمروز** آمده شب و سماح **نیمروز** دور که درش فلک سینه نبوی  
مرمت میرود که درش فلک با او هم پانی نتوانست شده و درین مقام

دوای با قدم او آمد که من با نور فاشت تو کم کرد و شب از آمدن او بهر چون  
دور و در آفتاب در کمال انور و خوشی و در او بود که مصرع اول اشعار  
باشد بخروج سرور بهر کام شب از کم زمانه که سبب انشال با سید او  
شده بود آمدنش عبارت از بر کشتن آنست و از معراج اذان حالت و در غل  
شدن در حیطه زمانه و چون این معنی در شب کثیف یا نت از کمال خورشید  
دور و آمد **نیمروز** با نقش قالب ازین دم کاه **مرغ** دلش رفته با کام کاه  
و ام کاه که کائنات از عالم غیبت و آرام کاه از عالم علوس که مقام ارواح و  
فلک است و تواند که از نور بجلی باشد و این بیت **روحا** است که معراج چنانچه  
راست گرد **مرغ** پرانده است یعنی ملک **نیمروز** و در آن خفته یعنی فلک یعنی  
درشت که جبریل علیه السلام باشد از فاشت آنست و عاجز اند **نیمروز** بدو کشت  
سالار بیت **نیمروز** که ای حامل وحی برتر خرم **و آسمان** در غایت  
وجود و آخر از آنکه در خرقه در انداختن کائنات ازان است چاهل فوق و در کام  
خوشی خرقه از بر کنند **مرغ** آتش قفس بر خنده **قالب** از قلب  
سبک شده **نیمروز** کام بجام جوهر کرم **نیمروز** میل به پیش به تبرک **نیمروز**  
مرا از مرغ الکمی جریل است و از نقش جهان سرور عالم علیه السلام و این معنی  
بهر معنی سابق مناسب تر است و در او باشد که ازین مرغ روح اهل آنست و از او  
منور شود و میل سوم حصه فرسنگ و آن چهار هزار کام است و فرسنگ  
دو از ده هزار کام یعنی جریل و با روح اهل آنست و در آن دم کاه بود  
آرام کاهی کشید و در مرمت سیر قالب و از قلب سبکتر شد و این کمال



شب تاب را گویند و چنان گویند که کاه و غیره از شمع که بر شتاب در  
جزایر باشد و کوه را در نظر دارد و کاه باشد که کاه و دیگران آن کوه را بایند  
و تفصیل و شمع است که در فن آنشور بر همان بنابران بود که آنشور و کوه  
شب تاب کاه و زمین بود و آن کوه را در شب معراج که در زمین بود با شتاب  
نفحات فیض کاه فلک است که نور از کاه شمع برود و گویند که کوه مذکور  
در کام کاه و غیره مشکون شود و هرگاه خواهد آن را بر زمین بختند و باز به  
مقام خود آیند **م** استند پیش کش آنشور از سلطان تاج زبور که  
سلطان چهارم برج از فلک و آن سیزده ستاره وارد و داخل و چهار  
خارج و خارج تاج سلطان گویند و جوزا سوم برج و نفوس و دوش  
است و بگویند آورده بابل بشال و سبب تاریکی وسط او را که شب کینه  
یعنی آنشور و شمشیر سفر مدیج هم از سلطان و هم از حوزا قبل کرد از سلطان  
تاجش و از نور آنشور و مقصد آنکه این مرد و برج تاج و کوه خود را به شتاب  
آنشور در کاه برای شکر قدر و محبت از دم آن علیه السلام خوشه کزان شل  
ساخته شب تاب را بر سینه انداخته شمشیر گاهی است که زلفت بآن شب تاب کنند و مرد  
از آن درین مقام کیسوی آنشور است و شل ترین کاه تر و شب تاب شمع  
و به برج تاج و شب تاب یعنی خوشه است و شمع شمع را به موجب آن گویند که آن  
به صورت دلی ماند و کیسوی مغرب و یک سر می مشرق و شب تاب آورده و  
یک کیسوی خوشه گرفته و آن ستاره است و در دو دم ساک از ال سیینه آن  
سر و خوشه که از زلفت کیسوی خوشه بود و شب تاب از کمال شرمندگی ایجاد آورده

بود تا بخدی که از مقام و جای خود بر خیزد و بر سینه انداخته بود و شب تاب بود  
بر سینه انداختن شب تاب را گویند از سر و شمع و با تیر از دور آن  
باشد و خوشه از شمع تر شمع و چنان که میسوی مبارک است **م** تا  
شب تاب را چه قدر قدر است **ز** هر شب شمع تر از نور است **ل** هر روز  
که اکب شتاب است بنابران آن شب قدر شمع تر از نور است و مرد از سر از نور برج  
میزان است و آن به هزاره و دویله و دویله سحاب مشرق و با شتاب  
مغرب و خازن هر **م** یعنی میت آن است که هر شب شمع تر از نور است و از آن  
باشد بدان سبب در دست شمع که بدان تر از شب معراج اول قدر و شمع  
بسیجید و بدان که چند است و غیره که برج میزان است و از برای رفت  
و قدر در شب معراج را تر از نور قرار داده **ح** ریحانه نوش از لب دم سینی  
بر دم مقرب از نیلوفری **ش** سینه نام کلیست که گوش ماند و در بعضی  
فرشگاه که آورده که نام کیسوی است خوشه دارد و دفع زهر که دم و دم اول  
بغض دال یعنی نفس است و دالی یعنی دال معروف و مرد از مقرب برج شمع  
است و مقرب برج آن گویند که کاه نام ماند و مغرب نهاده و در هر شب  
بسیوی شال و نوش است و تریاک را گویند و درین مقام تریاک است  
و غیره که تریاک را به آنشور است و مقرب نیلوفری که گویند و آن شب تاب شمع  
باشد یعنی آنشور از دم سینی می معطر و دفع زهر تریاک بخت بر شین این  
مقرب نیلوفری فلک حاصل آنکه هر کس که کاه و کاه مغرب و شب تاب  
بانهاس مبارک آنشور دفع شد **م** چون زکمان تیر شکر زخم بخت **ز** هر

هرگز ز غار خورشید نکشید **شعر** درین بیت دیگر برج قوس و یکدیگر میکند و بر شکر  
و چون قوس برسد یعنی از برج قوس برآید جهت هر زمری که برج یک  
داشته بر طرف شده و از آنجا که قوس در جهت کمان است و با اصطلاح تخمین برج  
تخمین را که صورت مکان یا تیره اهل صورت است و نیز دال غایه عطارد است  
که بر تیره سوم است رسیدن آتش در او شب معراج برج قوس در وقت  
مکان برج قوس درین پنج میان نموده و یکد را که از آنجا فاصله است  
در محل کبر است بر فاصله باز فرار داده و مقصد است که بعد و هم تیره در  
هر نخست که بود اصطلاح کبر است برج یک بود بر طرف شده و درین بیت  
نیم است بقصد شهر زمریت یا بود که زمر در فاصله تعبیه کرده پیش از آن  
آورده بود و نیز غایب اسلام بعضی معانی از آن تناول کرده و از آنجا که  
آن حضرت فرمود که این زلفه سیکوید یا رسول الله لا تأکل منین  
فانی منین **شعر** یوسف دلوئی شده چون آفتاب در قوس  
شده چون دلو آب **شعر** درین بیت دیگر برج دلو و حوت و رسیدن آتش  
هر که ای انسان برج میکند و چون یوسف صدیق در وقت بر آمدن آنجا  
بدو کار و انیان متعلق شده بود او یوسف دو اعتبار کرده بر آن حضرت  
و نکام رسیدن برج دلو استعاره نموده است و درین معنی آن حضرت را  
با آفتاب شبیه داده و آفتاب نیزه برج دلوئی کند و از آنجا که قوس نیزه  
و شکر نامی داشته بود و او را یونس شکر گفته و برای آن حضرت نکام نیزه برج  
حوت استعاره نموده و درین حالت او را و سیک از قیوفات الهی بدو پیوسته

نموده یعنی آن حضرت مثل آفتاب یوسف دلوئی شده ای کوئی یوسفی بود که  
بدو داده بود و دلوئی شده بود کوئی یوسفی بود که حوت داده و از آنجا که  
آنکه مانند دلو آب مالایال یعنی بود و آنچه در بعضی شرح واقع است که حاصل  
بیت است چون پنجم بر عم محل برج دلو رسید یوسف شده بود چون آفتاب  
یعنی از جمال یوسف است و از دلو چون آفتاب شده معنی دیگر آنکه یوسف هم  
که برای ملاقات آمده بود چون آفتاب در دلو نشسته که دال آفتاب در دلو  
است و جمال یوسف در آن غایت فرخنده چون جمال آفتاب روشن شده بود و چون  
شده بود حوتی چون دلو آب می چون پنجم علیه اسلام و در محل برج حوت  
رسید و چون دلو آب ملو شده و با آن غایت مرتبه و غرق فیض گشته و  
معنی دیگر آنکه یوسف حوت شده چون دلو آب چون پنجم علیه اسلام و در محل  
دلو رسید یوسف چون دلو آب چشم کشاده مانده و در آنجا است **شعر** تا بحال  
تحت ثریا زده **شعر** شکر کل خیمه بصر آمده **شعر** ثریا بر دین و کواکب آن حضرت  
است نه جز و دال برج قوس و یک جز و دال برج حوت است و درین برج  
فلک است و هرگاه آفتاب در محل آنجا بجا رسد و باغ و صحرا و کلا بصر  
شود و قوس در آنجا بر آید این است که شکر کل بصر است و درین معنی که در  
ظاهر منسوب با آفتاب است اما در حقیقت با آتش و در سبب یعنی تا آن هر دو  
در محل تحت ثریا را برای خود فرو شکر کل خیمه بصر آمده است که با در صحرا  
نشکفت یعنی این خاصیت هرگاه آفتاب در محل آنجا بجا رسد از آنجا که  
نصیب او شده است و تحت ثریا در محل دلو بنابر این است که ربعی از ثریا

و این حسبت چنانچه سابقا گذشت و باید داشت که تا به برج حمل از برج دیگر  
 یا اگر او بر وجه برج مقدم است بسبب آن تواند بود که خستام تقد و برج  
 با شرف البروج شود چه انقباب را که منزه از خست است در برج حمل شرف است  
 و هرگاه بدان در آنکه بهار شروع شود و در شمع محمدی آورد که سبب تاخیر  
 آن است که حمل از برج شمال است و در حد شمال طرف شرف است و حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را از معراج از جانب غروب شده بود پس  
 حمل در تریا شد و نیز تا تری از آن است باطل شود و سبب دیگر آنکه آن  
 است و در تریا بالاز از طالع دیگر است و بر صاحب قریب شرف است  
 این وجه ظاهر است هر دوری حمل از مغرب است و متحقق شود که بر افق  
 مشرق ثابت باشد و چون فلک همیشه متحرک است او که حمل در آن  
 وقت جایست شرق باشد و تری از اذنلی باطل شود و حاصل آنکه که نور  
 به جای اقلق نیست باشد و آن با حسبت و اینست از دو واقع شود و در تریا  
 اگر چه بالا است اما به برج حمل نیست پس این است که آنهارا هم تاخیر  
 کردی و نیز در شرح مذکور و نسبت که از آنکه حمل که ثابت است مراد باشد  
 و تحت ثوابه هم مضافات و هم قطوع الاضافه خواندن درست است و  
 مضافات باعتبار آنکه در آن برج نور است فاعل زده آفتاب باشد یا قضا  
 و قطوع الاضافه بمعنی آنکه تا حمل ثریا تحت زده خلاصی بهار در تمام  
 برج حمل است نه ای این معانی از طبیعت و قیقه شناسی نهایت بعید است  
 از کل آنروند باغ رفیع **برج زمین یافته رنگ برج تاخیر بیت بلق**

نسبت به مضمون بیت سابق است که شافعی کلها از آثار قدم حضرت  
 به برج حمل از این خاصیت را که هرگاه انقباب در وی در آنکه عالم گذار شود و  
 مضمون این بیت که از کل آنروند باغ رفیع که آن حضرت صلعم باشد برج  
 زمین رنگ برج آنکه بهار یافته است و مراد از رووند باغ رفیع ملکوت  
 است و به مضمون بعینه حاصل مضمون سابق **برج عرش یافته دهر**  
 سماره عذر قدم خواسته از انبیا **برج عرش یافته دهر** و در حد  
 برج عرش و اینر که است کنند و آنرا هم عرش خوانند و کوکب با آن عرش  
 مناسبت تمام است و در تریا یعنی در برج عرش است و کوکب با برج عرش  
 بر آن است و اینها بکافات او آمدند و از هر کدام قدر قدم نیست  
 پیش هر کدام عذرت قدم بخیزند و نمود **برج عرش یافته دهر** ستر کوکب قدش  
 میدید **سفت ملک** طمش یکشید **برج عرش یافته دهر** ستر کوکب سروده و مراد از  
 ستر کوکب فلک است و در دین عبارت از آن است که قدم آن  
 حضرت از میان آنها میگذشت و بجانب لامکان مرتفع میشد و صاحب  
 او نیز نخواستند شد و این رد فلک است که خرق و ایام را و فلک عایز  
 نمیدارند و در بعضی شرح و نسبت که مراد از ستر کوکب ستر کوکب است  
 یعنی آن حضرت جملا مراد کوکب در تحت قدم خود می آورد و چه ستر از ستر  
 کوکب که نسبت در تحت قدم خود تمامی آورد و چه ستر از کوکب نبود که پال  
 او شد ای همه بشون و عیان او میبود و سفت و دوش با کونند و علم سراسر  
 بر دوش گیرند یعنی فلک علم او را بر دوش می بردند **ناف مشب گفته ز**

و شکستن نفس گرفته که برش **ش** مراد از آن وسط است که گذرد  
 یعنی پیش و مراد از شکستن غیب نفس مبارک او و باغلی بود  
 که هم مبارک آن مرور افکند و **ق** در شب تاریک بدان اتفاق  
 برق کشیده بودی براق **ش** بدان اتفاق ای سبب اتفاق مغرور  
 بودی ای درویش و منی غایب طاهرست **ق** بک و شان باز که برتر  
 فاخته روشت و فرمای **ش** صفت براق است و آنرا اول اعتبار  
 خلی بک و ش گفته است و ثانیاً باعتبار صولت باز و ثانیاً باعتبار  
 مطلوبی شکل که بر اعتبار سرعت میر فاخته رو گفته یعنی برشته  
 که صفت این همه صفات بوده فاخته رو گشت ای سرای سیر شده چه  
 فاخته رو درشت پرواز مثل است و مراد از آن سرور علیه السلام یعنی  
 تیز روی از فرود شکوه آن سرور حاصل کرده بود **ق** صدقه صد شده  
 پرانش عرش که بیان داده در دانش **ش** الصدقه پزین کومه و صدقه  
 الهیه و شریعت و آسمان هفت که مقرر ملاکه و هفت صد شده بیان است  
 یعنی صدقه که پزین شده است پزین آنسر و شده بود آنحضرت زبیر  
 الهیه داده بود و آن عرش گذشته بود چنانچه کریان عرش در وقت  
 ارتفاع آنسر و پزین آنحضرت سیده و مطلب آنکه عین سیده الهیه سیده  
 بود عرش سیده و از وی گذشته و تواند بود که معنی است آن است که آنحضرت  
 بسنده الهیه سیده بود که عرش از کمال توضع خود از فرشت آنحضرت شده  
 چنانچه کریان عرش برهنه و سیدم چون کل آن پادفرزه و فرشت

دست پرست آمده تا ساق عرش **ش** مراد از فرزه و فرشت آسمان شمس است  
 که سنده الهیه و در آنجا است و دست پرست آمده یعنی بر کمال تعظیم و تکریم  
 رکبی و دیگری باشد و در آنجا آن پادفرزه تا ساق عرش ساندند **ق** هم  
 سفرش سپر انداختند **ب** بال گشتند و پزند خشت **ش** ای چون براق  
 عرش سیده هم سفران را ملاکه که هم پاد بال گشتند سب و دل شسته میشد  
 از عداقت آنسر و پزین آنسر نه از حرکت و پرواز مانند و ازین تغیر  
 ملاهشت که مراد از بال است و اولاً بود که لفظ بال بمعنی متعارف باشد  
 و حاصل بود و دیگر است لیکن برین تقدیر بال گشتن نسبت به طاقت  
 موطر بالید و شست ای از عداقت آنسر و بال گشتند و این بیان است  
 آنکه چون است و آن گمانه از عجز نیست **ق** پرده نشینان که بر شش  
 به وجع او یک تن گذاشتند **ش** به وجع بیماری و گزوه پرده نشینان  
 جلا جماعت که در پرده سرای برای دیوان و پاس سب گذاشتند و شیخ  
 علیه الرحمه عرش را پرده سرک پیش کرده و ملاکه عرش را پرده نشینان  
 گمان است از ملاکه عرش و نیز چون عرش در ده آنحضرت بوده ملاکه  
 عرش راه داران آنحضرت تاده و او یعنی ملاکه عرش هماری او را تمنا  
 گذاشته متعلق است چون آنحضرت بسنده الهیه سیده و رفوف قابل  
 شد و آنحضرت تنها و آن سوار شدند و ملاکه تنها آنحضرت گذاشتند  
 چنانچه گفته اند **ب** ملاک جلا و مانند به صفت **ش** مشرف شد فرید  
 پادشاه **ق** و وجع و در مقام گمانه از رفوف است و رفوف چنانکه

باش و با او تمامه و نیز نام که کس آنرا ندیده است و هر که خواهد در آن  
از او نام آورد و نیز میفرماید که هر که در آن سرور و آن سفر  
بود از او که برود آن را در کتبش باشد و پیش از آنکه کشت بلک آن  
سرور هم از پیش نامی که پیش از او ماند و بجز خدای احد و بقا باشد رسید  
بر او که بپایه قدسش تاج بود و عرش بر آن مایه و محتاج بود و اسی  
جمله موجودات مرتفع شده بود و عرش بر آن مایه که بیضی شد و محتاج  
بود و خداوند تعالی او را بجاست خود رسانید و چون به جوت قلم کشید  
و استعروش قلم کشید **ش** استعشفت از انوار است یعنی چون بگفت  
موجودات عالم قلم کشید که از همه موجودات عالم که داشت و اندکی  
عرش قلم کشید پس بلا مکان و اول کشت **ش** تا آن بسته و در میان  
دشمن و غایب جان را در بین می سپرد **ش** اسی از آن موجودات جهان  
موجودی در او بود و هر چه جهان که آنرا در راه معراج بر تن قطع میکرد و  
آنحضرت را خود جهان از آن کشف که کامل روح و شد غرض عالم است  
چون شد عرش بپایان رسید که در اول جهان و اول و میان رسید  
ای چون آن عرش را که محمد و جهان بسته و ششانی موجودات است  
در نوشت که در اول جهان سفر و دانی باشد و دل و جان رسید که سفر  
در جوت کرد و سفر و دانی پیش گفت و نصیحت از ترقی مراتب است  
مجلس و نصیحت و ششانی آمده و منزل بی منزلی **ش** محبت  
آنرا که نیت از وقت آنرا و است لعل این تعلیم تا آخر حضرت تمام کردند

در آنجا که

یعنی آنرا و بر ششانی و صفائی دل و عالم امکان رسید و دل که جز  
اصالتی نداشت **ش** حیده چنان شد که چنانچه نیت **ش** ایدل بر مصلحت  
دو جوت که آنرا نیت از آن بود رسید و دیده چنان که شرفی از ارجال  
شد که خیال هم از آنرا نیت یافت حاصل که دید و محو جمال مطلق شد و از  
و می اثری در خیال هم نماند **ش** غیرت ازین پرده میانش گرفت و جرت  
از آن که ششانی گرفت **ش** مراد از غیرت غیرت کبریا الهی است که بقیه  
مال شرب و رب العالمین باب تعاضد می کردی که بعد از شرب و اندازد امکان  
محمود ماند و مراد از پرده مطلق از نیت **ش** چون سخن از خود برد آمد تمام  
استعشفت باینست قبول نام **ش** از آنجا که سخن از انبیاء شد بلکه وجود دانی  
او عدم سابق لازم دارد و این است با سخن را از خود برد آمد و قرار داد  
و آن سرور را در تجرد و از خود کشیدن و مقام مشاهده از خود مجرد و در  
شده یکی در وفائی شد تا سخن او که در مقام مناسبات بجزرت خداوند  
گفته قبول اسلام یافت ای از آن درگاه شرف نیت و نیت و این بیت  
تعلیم است بواقع الحیات بعد از سلوک و الطبیات و انقیاد است که چون  
آنرا در مقام قرب و اصل شد آوازه شنید که قل الحیات بعد از سلوک  
و الطبیات چون آنحضرت از میان کلمات فایده شد از برزخات قبل  
آوازی دیگر سمع بارگش رسید که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله  
برکاته و درین هنگام سرور و نیت که است مژده ازین چنین مایه  
کرد و چنانچه گفته اسلام علینا و علی عباد الله الصالحین بکیت تفری

سوم

که اولش نبود و پیشی که نیایش نبود **الایه علامت** درین مقام کنایت  
از نور جمال الهی و هفت سبب که اول بر ذات متعالیست یعنی جمال نورانی  
را که آن را فنا نمود یعنی که جمال او خیال آنست و نبود که هرگز خیال نکرده بود  
و این چشم خواهد دید که چشم سر و این معنی مشهورست و آنچه به خاطر فایز  
این چشم سر است که آن حضرت این نورانی زوال پیشی که دید که آن چشم  
نیایش داشت یعنی نفس مسموم درو نبود و در بعضی نسخ متصل با این بیت  
بیت دیگر یافته که شرح برین معنی میکند **دید که نور می ازلی بایزیش**  
**سر کجالات** درو نایش **پانی شد آمد سر پرانده** **جان تماشاست**  
**نظر انداخته** **سر پرانده** کنایت از جبر است یعنی پانی آمد و رفت  
با خبر سانیه حاصل که رفا پاست و آن محل عالم و جان نکران تماشاست  
جمال و بیت حق بود و تحفیف نظر همان نظر چشم نشیند بلکه چون این  
بیت سابق تماشای چشم ثابت شد خوبست که رویت قلب با هم ثابت  
کند **مطلق از آنجا که پستندید نیست** **و نه اندر که خدا و دینیت**  
**مطلق عبارت** از آنست و مطلق علی و سلم یعنی چون در مقام شهادت  
نرسیده و آنرا که نور از حق مطلق سازد و از جمله تعلقات از ادوی  
گیرد پسندید و بخت چنان مطلق شده بود که خدا تعالی دید که خدا تعالی  
و در اینست و تصور از جهانیت پسندید **که خود را محض تعلقات**  
**که گفته اند** **نقل جمالیست** و چنانست **چو بوند با کسلی و سلی** و در  
این بیت رد قول معتز است که رویت خدا را متکثر اند و اول و دینیت انداخته

درین

و در شمع این فرق میفرمایند **دیدنش** از دیده نباید بخت **که در آن کس**  
**دیدنش** گفت **دیدن** آن پرده مکانی نبود **رفیق** آنرا که عالم نبود  
**پرده** کنایت از سر اوقات جمال و جمال الهیست ای مشایخ و ذوات  
مقدس الهی منسوب در مکانی نبود که الله تعالی امکان منزله است و فرق  
را و چون کجاست که برای در زمان نبوده که پس عتد یک صباغ و لامپ است  
مروست که آنست و در مقام شب از بر خواب برخواست بر بوق نشستند  
و سیر عالم حکومت کرده معراج و وصل شده با زبان بستر است و هر چه  
و هنوز از حور است **بدان مبارک** آنست و بر بستر باقی بود **کفر بوسه**  
**صفایش** کن **چهل بود وقت** جهان کن **اشادت** بر تیرت مدله  
طریق اقتضای شیت و صفات الهی یعنی صفات کمال را از آن خداوند  
نقی کن که نمی کفر بود و اثبات جبهه که مشعر از جبهیت بود هم کن که این اثبات  
چهل بود و در اوز وقت موقوف و دشمن است یعنی او را موقوف جغات  
مکن حاصل که اثبات جغات و حق او مکن تحفیف اول کفر و ثانی بجهل  
بنابر این است که در اثبات صفات لغوی من تمام است پس نفس آن خوب  
نیافت لغوی است و آن کفر است و در ثبوت جبهیت و جبهه نیات و ثبات  
انکه و آن اگر چه خوبست ظاهر نیست اما کسی موافق اکیات حق تعالی را  
جسمیه جبهه کند حال او یکدیگر از اعمال الهی صفات فروتر خواهد بود  
آن چهل گفته و تواند که مراد از چهل مرکب باشد و آن چه است از کفر و  
برین تقدیر معنی ثانی محمول بر جلاله خواهد بود و نیز لفظی در کلام



و این بیت برین موالست و جواب آن میفرماید: اگر می از اینجا کمال  
 سنگ بود مشک بودش در آنک بود که شدی آن سنگ فرج نمایی  
 گرفته می و لیکن و اصل ساسی یعنی سبب جزات سنگ بر خشن دندان  
 آن دندان بود که از اینجا که آن سنگ را اول سنگ بود که سخت و درشت و  
 خشک بود و آن موجب سواشیع پوست سواد می در دندان بود که ظاهر  
 شود و آن سنگ را از هر از برای از امرش و طلب شغالی آن علت خود را  
 دندان مبارک و لب شریف آن حضرت رسانید تا زمین در و بل مغرب  
 سازد که واقع سواد می چه این امر مغرب هائی ساند که در سواد کند  
 و اگر آن سنگ در دندان و اصل ساسی برین امر جزات نیک و پیکند مال مغرب گواشته  
 شد یعنی فرج نیامی و علت سواد را گرفتار کشیده و در زمین این مقصد تلخ است  
 یا که معالجه مال که هم بحر مال و حجب نفع است و از اینجا می شود که در آن کوهر  
 اهل و بیت سابق ذات مقدسی آن در دست و اول سنگ مروری و در سنگ  
 اول سواد و از سنگ شانی سنگ عید که لب و دندان آن حضرت سید اول  
 سنگ که در بیت ساسی از اینجا است آنچه و هست استعداده است بر طریق تشبیه  
 سنگ شخص سواد می و ثبات دل مروری که لازم شیب است و این را استعداده  
 میانی گویند و از آن سنگ باقی سنگ عید مراد است و مراد از اول و اصل دندان  
 لب مبارک آن مراد است و غیره و این سنگ ناید است که در دندان  
 و مشکوش گوهری از کدخدای گوهرش یافت فرامی که از دندان  
 نیست عجب گوهر از آن سنگ مراد است که آن حضرت عید آن سبب

و این بیت که در و زغره و آنک سنگ بلبل دندان آن حضرت از شنبه و از  
 گوهر دندان مبارک آن مروری که مروری که و از آنکه همان آن حضرت است  
 و از دوج سنگ نیز درین شریف و معنی بیت آن است که سنگ عید مذکور گوهر  
 دندان مبارک آن مروری که از دندان مبارک او که در کاه و از آنکات سخن  
 بود و مروری که گوهر دندان مبارک او از آنکه سنگ که در آن آن حضرت باشد و  
 افتاده آن گوهر از دوج سنگ و آن او کاشش یافت و چون سنگ شریف  
 ساسی لب و دندان آن حضرت حاصل شد گوهر دندان آن مروری که از آن  
 کاشش و او که گوهر و چون اصل و با قوت که در دندان مشکون شود و از آنکه شریف  
 و تو اند بود که مصرع ثانی دلیل مصرع اول باشد و معنی بیت که از دندان گوهر  
 دندان مبارک آن مروری که از دوج سنگ و آن گوهر که آن بود که دندان  
 اصل و با قوت از سنگ سخت و سنگ جوشت عید باشد بلکه شایع  
 بیم دیت بود که در سنگ گاه و درشت آن دندان سنگ هر که می بودین  
 سنگ ناست بالمش از جمله دندان بها است گوهر سنگ که در زمین  
 کمان است که دیت گوهر دندان است و فتح دندان و تیش جان  
 کمان ازین دندان شده و دندان کمان بیم دیت با شاد می  
 و رومیت دندان بها دیت دندان و جان کمان که در دندان کمان دندان  
 کمان از این کمان ازین دندان از طوع و نیت و حاصل این ابیات سوال  
 جو است تقریر سوال آنکه میفرماید که این سنگ را که دندان مبارک آن حضرت است  
 ز رومیت و رومیت بود که چنین عبارت و مروری که آن دندان شریف است و دندان

آن حضرت را آید باز فرمود که آن دیت کو یا که هست که از سنگ برود  
که از اصل و از قوت از بر هر که هر که از آن سنگ برود آن آمد و نسبت  
لب لبک آن سرور از جمله دیت است محض جواب که که هر سنگی که کان آن  
است باغبان را که سنگ در زمین مرکز است چنان دیت که هر دندان آن  
حضرت تواند بود که فتح بلاد بجهت آن دیت دندان مبارک و باشد کوشش  
کنان از طبع و نسبت از کسی که آن است که بیدار و افغ آمد آن حضرت  
فرمود که من بعد از این با برادیت نباشد لا جرم بعد از تو تو بخواهی همواره  
فتح و فزونی سیرین بود که در ده حضرت بود که چون دین از  
سنگ برون بپشت نام که هر که بر خود بر دست یعنی آن حضرت  
از سیدان سنگ نمائان دین مبارک را خوشتر گرفت نام که هر که بر خود  
درست کرد و چه غایت که هر که بر خود و او نیست منتقل است که آن حضرت  
انسانی اینو فرمود اللهم اهد قومی فاطمه لا یسلمون  
بن دندان که دندان گرفت و او بشکر نکرد آن گرفت که گرفت و فتح  
کاف تازی ترک داون و کم گرفتن و بنهم کاف فادی یادینا درون از  
بن دندان طبع و نسبت یعنی بشور در رضا و عزیت ترک دندان نمود پس  
طایفه نام طبع بر آنکه دندان را در شکایتی صرف کرد و هر چه در دست  
چه بر چای کرد و دندان را یادینا در دین است که است بقصد خوشتر شدن  
حق جهان و تمامی بشور در ایمان و عزیت که او بشور و آید آن حضرت صبر  
چنانچه هر دیتی است که بعد از او چه در دست آن سرور و شهادت حضرت حمزه جلیل

بشور

این دندان فاطمه مبارک است و این را بشور و این را بشور و این را بشور  
حضرت آن را بهی که عذاب کند شما که از آن بشور عقب است که شما را که دندان مبارک  
از یک سر سید بر آن جزای جبر سیکو تر باشد مبارک را بشور علیه السلام فرمود و صبر  
کرد و قبل از نزول این آیت فرموده بود که دست با هم بر خوشتر که بر او بود  
روانی افتاد و کس از ایشان نشد که کم و بعد از نزول این آیت غریب است فاطمه که  
و کم دندان گرفت شادان دین است و دندان که است دندان که است  
کرد و جهان بسج دندان نشد دندان از چوبی که شستن ترک دندان  
آن حضرت و دندان شستن چوبی که شستن از بر لب بود آن با آن حضرت و مراد از  
آن دیتی که در جهان غریب است که در وقت طهر کس با آن دیتی که شستن فاطمه  
کرد و چنانچه شستن و دندان شستن سالی که شستن یعنی آن حضرت از غریب است دندان که  
و چرا که در آن هر روز و دنیا و جز آن هر چه بر چوبی بود که در لب  
مولی بود و پس در صفت نادر و در شستن دست فاطمه بود و زبان  
خبرش خبر او ساخت دندان مبارک خوش بود و خبر دندان مبارک نادر  
بشک کاه دین و دیت در میان حکمت افتاد دندان دندان مبارک که سرور  
است بخواب غریب یعنی در شک کاه لشکر آن سرور دست آن حضرت که کاه  
دست هر چه و تنها بود علم بود و زبان معجزه شستن خبر است و دندان بخبر دندان  
خبر و چون دندان و خبر ملاست کند دیتی است به خبر خبر او که زبان باشد دندان  
را که بخبر دندان آن خبر بود مبارک که در چوب دندان و خوشتر نباشد آن خبر  
که با کوشش بشکند فاطمه از کل او بر خورند با آن لب دندان که شستن دیتی است

رشته پازمه هم با صفت با هم بل طرف باغ گیر با هم طایر کم از  
ناباگر یعنی این مردم که که به او که گشتند خرافات را دوست  
دند و کل آنرو که بهات از بغض و رحمت او بیشتر خورد و بهر یابست  
و چو چن گشتند حال که آنحضرت باغ پر گشت پس سخن خنجر ایا و درین  
باشد و شسته پازمه و جویست یعنی سرافقت و بهر و فضا است و هم  
با صفت که دست بران باغ و شست و دراز باید کرد ای چراغ افلاک  
باید تکیه کرد و در پست ثالث برین مثل بغض آن حضرت میگوید که با و  
بل گشت باغ گیر و تماشا می باغ کن و با و از بل محفوظ باش و مسرور  
و با حصول و هم طایر کثایت از فیض آنست و دست کم و زنجیر ای ترک  
گیر و تواند بود که بهیت ثانی ابراهن باشد که از ذکر و میج آنحضرت که در  
بیت اول بوقوع آمده و بیت ثالث تشریف میث اول باشد **و در بیت**  
**سودا کثایت و تاز و در بیت سیم** یعنی تن تو پاک تر ازین  
پاک نه روحی تو پرورد و روحی خداک **و در بیت** چون تن آنحضرت نورانی  
آنحضرت بسبب صفاتی ریاضت و تقوی فیوض خفته از بند تعلقات  
و اوقات عالم امکان پاک بود آن پاک تر از امکان اینست که نه و از نجاکت  
العیوب هرگز اوست و از زده می خداک و ای و بگوید خداک گویند لهند محبت  
همواره در محاورات از این صحبت تا شما باین اتفاقا بآن سرور علی علیه السلام  
محاورت میگردد و این طریقی را تقدیر گویند و روح آنسرور پروردگار  
خداک **و در بیت** که خانه رحمت تویی خانه نقطه رحمت تویی **و در بیت**

گویند که

کثایت از مرکز رحمت رحمت در مرکز اول برآمد و ثانی از مرکز رحمت و  
ماصلین بیت است که مرکز خانه رحمت تویی که قال الله تعالی و ما استغ  
الارض للعالمین و خراب کننده خانه نقطه رحمت تویی ای رحمت عالم را  
به رحمت بدل کننده تویی قال الله تعالی و ما کان السلیعید بهم و است قیم  
راه روان تخری را تو ماه **باده** کیان عجمی را تو راه **و در بیت**  
سحری ساکنان شب بیدار و ما در از اینجا که راه تالی ره روان بر آن  
حضرت لطاف کرده یاه کیان که اثنان یعنی ساکنان سحر خیز را و دست  
تویی و گردان عجمی راه ای صراط مستقیم تویی و این بر پیل مبادیست  
چه آنحضرت عین صراط مستقیم نیست بلکه راهی صراط مستقیم است و مقصد آنکه  
عجمی را یاه که از تو مراد است اندر راه تالی که بهیست که کوئی یون یاه  
بیت ایشان هستی و تواند بود که مراد از راه طلب و مقصد باشد بطلاقه  
آنکه یاه کی را راه مطلوب میباشد یعنی در طلب تو میگردند و این ترابر  
باینکه طلب جزو میرسد و تا تر نیافته اند یاه کی نمایند **و در بیت**  
توره ده نه **و در بیت** و تو در ده نه یعنی ره روان تخری و یاه  
کیان عجمی همه راه بومی یابند و راه ده اینها تو نیستی بلکه خدا تعالی  
بمقتضای آنک لایتمدی کن صفت و کن الله میدی من لیشا آیینی  
ای محمد راه رحمت نمایی و از حقیقت کسی پاک و دست بلکه خدا نماید و بهتر و بی  
و بهتر این عالم میکن در عالم یعنی از عالم دیگری چون تو که یان را  
تماشا کنند **و در بیت** تنها به تنها گشتند **و در بیت** ترشی ثانی و حکم و درین

مقام ترشی مردن کنایه از فیض هدیه الهی است و لفظ نه متعلق با غبطه  
 تنها سابق است که معنی پیشگرفت است و تالی جمع تن یعنی تان و طورانه  
 تنها خوردن پاک بهر آنکه خورده پس ما را هم نصیبی از آن فیوض گرامست کن  
 چرخ نظرات گشت بنده صبح زو ششید خست خسته شرف بران  
 نمانی یعنی بگردید و عاقبت استمال کنند یعنی خرج بان و خست بنده حلقه  
 گرامست و باقی ظاهر است عالم نزدیک ششک از تو یافت چنان  
 زمین نافه ششک از تو یافت عالم تری آلوده معصوم و من ششک  
 دهن پاک تا من کعبه مطهره معطره نماند کتابت است از حجر الاسود  
 یعنی عالم نزدیک معاصی و دهن پاک از معاصی از تو یافت و کعبه مطهره  
 حجر الاسود را بعد از آنکه شدن آن سبب تو یافت چنانچه منقول است  
 بعد از فوت ثابت بن اسماعیل علیه السلام بپاست کعبه بمضاف بن عمرو  
 و غیره که در راه شام بود و نقلی گفت بجهت آنکه فرزندان ثابت بن الحلال  
 بودند و در حجره تربیت مضاعف نشو و نما یافتند و بعد از فوت مضاعف  
 بقوم حرم نقلی گفت تا فرزندان اسماعیل بسیار شدند و باطراف قبایل  
 عرب منزل گرفتند و قوم حرم بنیاد خرابی و ظلم کردند پس فرزندان  
 اسماعیل عرب با عاقبت بعضی از قبایل عرب بر ایشان شکر کشیدند و قسمید  
 بر آن قرابت است قوم حرم به جمال با افعال از کعبه پرون رفتند و در وقت  
 رفتن از روی حجر الاسود از کعبه جدا گشتند و بعد از آن چون فوت  
 نمود و وقت آنحضرت نزد یک سید سیدی عبدالمطلب بر کعبه خود قرار یافت

در اوست

فیروز و سیت که در سال است و حجر اول است آنحضرت صلعم قریش خاک کعبه را  
 بر سطل انداختند و به او دنیا کردند و در کعبه از کعبه کعبه است از قبایل متغیر  
 شدند و چون حکام آن شد که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبایل  
 نزاع و جهل و عجز با عاقبت ایشان مذکور که از مسجد ورون ایستاد و حکام این امر را  
 ناکاه چندی بر علی علیه السلام دادند و گفتند بیاد الایمن پس آنحضرت و بود  
 تا حجر الاسود را در و اینها دست زدند تا از هر یک یک مرد بیاید که شش آن را  
 گرفتند و سینه پامی کار آورده و است و در سینه پام از زمینان بر داشت  
 و بکل خودش استوار کردند و از ششک تو ششکین غیب را پیکر آن قسم  
 شده ششکین زمین که معطر و طیب بنموده که طیب انفس آنحضرت  
 مطیب و معطر بود و ششکین بگفت و بان قوم اشارت با صاحب کرامت نموده  
 که از برکات کز زمین مقدس حساب انفس طیب شدند و تواند بود که مراد از  
 خاک ششکین غبار تربیت مرقد مبارک آن حضرت باشد و آن قوم فرمودند  
 مرویست که فاطمه رضی الله عنها زیارت آن حضرت علی علیه السلام آمد و  
 بقصد از تربیت آنحضرت شد و در چشم خدا و فرمود **قال** ما ذا اعلی من ششم  
 شربت آنحضرت ان لا یثم ذل زمان غایب است بهر نقصان میشود و نفس  
 که ششید است خاک پاک مرقد آنسور را از آنکه تا آخر عمر غالب را از لویید فانی  
 زمین من شرفین با برکات و خواست بسیار است از آنکه آنکس شربت روح  
 جرح را بداند و او آینه به ثبوت سستی است که چون سبب است از آن حضرت  
 سبب گشت شهادت خود را بر زمین نهاد پس بجهت خود و مدعی لبم است

توبت از شایسته بر روی بعضی از شیعیان با اذن زنها و در بعضی از خود بجای  
مشک یا پس و پشت ای سیاه شده یعنی خوار شده و درین وقت دیر  
مرا و خاک آن خاکست که آنسور و بکفر و انداختند و اقامت اشدت کرده  
گفته که بکباب آنها خاک نذر انداختند و شکین بنابرین تقدیر لازم است  
که صفت توبه باشد صفت خاک چنانچه در شرح محمدی آورده است و بنابرین  
نسخه این بیت اشدت است و آنسور که در غزوه مشته فاکه در اشدت  
کشت شایسته الوجوه و بخت گفته اند بخت در غزوه مشته و سید و بخت  
که که سجاده بکیر است نشسته جلالت تاثیر است **سجاده مصلی**  
و یکبار گفته مصلوه را و آورده چنانکه مصلحت است و باعث برین توبه  
یکبار غیر طاعتان که است و کعبه را مصلی الشریع و باعث بر آن تصور نموده  
که آن سر و صلی الله علیه و سلم در فتح مکه در آن نماز کرده و در شان ابراهیم  
که در مصلحت است و است اهل شده و آنقدر از مقام ابراهیم مصلی و سجد  
در مصلی حضرت و طاعت است و است بکباب شربت شربت است و توبه  
و است بار و از آنج که شربت آنرا یکبار توبه یکبار بر بدیعنی کعبه یا که سجاده  
یکبار آورده و مصلی شربت شربت مصلی است **مصلحت است** هر یک  
از آن آیه لال شاعت الله بکل زبان عیشی **سایه ناری** که تو  
نور می رو که تو خود سایه نور **الله** هر یک بر هر یک یعنی سایه  
آن ناری که نور بزرگی و نور بزرگ که قاصع سایه است سایه چنان باشد  
و این آن در وقت از تو می سایه نموده که برین نیست که تو خود سایه

باز

و بخت کبری مصطفی و تمیز خلیفه بطل الله لعلاقه است که هر یک از این  
محل توبه است سایه از شعله حرارت و خلیفه از شعله کمال شجاعت و اشدت  
قل الله برای شریف است مثل اسناد دفع الله و بیت الله و ثبوت است  
که بجم و عالی آن محبوب جان صلی الله علیه و سلم بنمایه نورانی بود که هر که  
در وقت یاور با توبه است سایه آن طاهر نشسته و آنچه در بعضی از حدیث  
آورده که آنسور و صلی الله علیه و سلم در دعای حضرت حق برای عطشی است  
خود نور است و در آن کشتی الله صلی الله علیه و سلم برای نور انوار است و علم  
باقیل **جبهه شربت** سایه آن چنانچه بگوید زیر آنکه بود و جبهه شربت ز نور  
حق **در مصلی** ارباب ذوق حقیقت محمدی را قیاس اهل توبه است که  
قل مرتبه حدیث است **چهار** علم کن مسلمان است **سج** دعا توبه  
سلطانیست **سج** چون در بیت سابق حضرت سایه نورانی که شربت شربت  
کبری است گفته درین بیت بر کمال انوار می که علامه و توبه است که در هر  
علم است اثبات کرده و از جمله رکن اسلام مصلوه را که وقت مصلوه  
بیشود توبه سلطان و چهار بار که توبه و بیات دین و اقامه اسلام چهار  
علم است که در بیت و نیز از دعا مصلوه شایسته است و علاقه که مصلوه زبان  
اهل شرع که کان مخصوصه حضرت که سلطنت قرار داده اثبات و اقامه  
میکنند و در شرح محمدی آورده که از چهار علم چهار علم چهار علم و از پنج  
و از پنج رکن مخصوص منقوله است که بعد از آنکه بایزید سایه نام علی  
استغفرنا نام حسین را در حال آنکه بر پیش توبه می فرستند گفت توبه

بدست چو باشد نام فرمود باش تا و قش برسد چون نمودن ندانست  
علی الصلوة بر داشت فرمود که نوبت پدرم است می شنوید چنانچه و قد  
شد **ت** نوبت در شب کیو نشان بر سر گردون شده در کن نشان  
پر زرد و کشت زرد و قش خشک ز سوزده پیر زش **ت** در کن نشان  
خرمان و شب کیو نشان امی سیاه و تاریک که از افق مدار افق نشان خشک  
و زشت تصنیف نشت است و در او از خشک زرد و قش قیام دارد و قد مطلق است  
تا با خورشیدان **ت** در کن گردون پر زرد و در شده و در او از زرافاست و از  
باقی در سی در قش پیران از خشک زرد و قش مطلق یعنی قد آفتاب را  
در پیران گردون و خوشه و نهاده پیران نشان پانیت حاصل که در نیت  
افلاک بگویند همین قد و شمع نیت است اگر چه وجود کوکب بر شب مزاج  
ساق است اما چون سبب ایجاد است و در نیت بنابران برین قدم اکثر و در  
و شسته و شمال انور و مسطور است که موی و کجی خود را چاکر سیاه و در  
فرمودی و اگر کیو نشان از معنی سیاه که در وصف شب دارند نام و کجی  
دارد و شمع از شب مزاج را سیاه که توصیف نموده اند مصنف علیه الرحمه و در  
شرفنامه میگوید **ت** شب نکی است شب چراغ است **ت** چراغ آفتاب  
چراغی بدست **ت** و صدق صبح بدست و فایده می توانست  
**ت** صدق صبح کنایت است از میاض معترض صبح و فایده سیاه خوشبو  
که در این جنس است و پنج سواد صبح مراد است چون شام و صبح شامیم  
القاسم هر انعام است صبح خیزان میرسد سواد فایده تصور نموده که شب سیاه

در لفظ

بدست و فاد و صدق میاض صبح بر می بود غیر بر می نرسد و می بود  
است که بعد از آنکه **ت** لکه غیر علم فرست **ت** میفرماید که نیم صبح از صبح  
روان و از آن شمل خطی هم رسیده و ازین است که او هر جا که نشت است  
لکه غیر علم بدست است و از است نشت است و در معنی شام بجای است  
اندیشه و می در دست و از و اما نیت از این خطی است **ت** بوی کران غیر  
لکه از آن **ت** که در عالم می اندازد و **ت** غیر از آن از کیوی مبارک  
مبارک است و مراد است **ت** سده دارد از سده نیت **ت** عرض  
و از آن کوکبی نیست **ت** سده پنج سواد پیشگاه و ما خطاب است یعنی  
پیشگاه که در نیت بنابر است که سده اللتهی آن ارتفاع از لایش  
آن زنی پیش نیست و از آن نور است و بدست که کجی بران نیت  
که وضع کر سید السموت و الارض کجی آن از آن است و در معنی بران نیت  
و از آن کجی نمی پیش نیست و کجی نمیدکیش نیت نیت که کجی است  
و او در صد و چهار دان است و در آن **ت** سوزخ تو چو شود صبح  
تا آب **ت** دره بود و نشت در آن آفتاب **ت** یعنی چون سواد مبارک نور  
رنگ صبح بنابر نشت و در تابش آفتاب از نشت نشت و در جنب  
آفتاب نماید و هلاق بر روی آن حضرت مطابق است بقوله تعالی و انشع  
و انهم یقبل و بعضی بر می از روی غیر است و در لفظ کیوی سیاه  
الاندر است **ت** که در صبح ایند پرده فاد **ت** نور تو بر روی زمین  
چون فاد **ت** یعنی آفتاب ایند است که نور تو بر روی اشرق نموده بر ل

انعکاس بر روی زمین افتاده و اگر این اندک از صبح هر دو دقیقه وای نوزاد  
بر زمین چون افتاد است محصل آنکه نور نیست روی زمین بلکه کثیف است  
از نور است و چه از نور و ساطع شدن نیست **نور** ای دو جهان زمین  
از چرخ که نه خاک از چرخ نشین چون آنحضرت اصل جمله موجودات  
و دو جهانی است چنانچه از زمین است اگر در خاک نشینی مناسب کنی میباشد  
عبارت از زمین است و نور چنین گفته **نور** تا تو خاک اندکی است کن  
پاک شرط بود که چرخ هر دو جهان پاک سپارد سبب است خاک که  
کن معارف انداخته و که کن نور و هر دو جهان پاک سپارد سبب است خاک که  
سادات است و قطع ترا و توصیف کن پاک نور نیست بر آن که نور است  
کن نور و هر دو جهان است بلکه چرخ و معرفت چنانچه در حدیث قدسی یا ستر می و  
یا خیرین معرفتی اندیش علی عیالک یا محمد پس میان فکر کن و نبات این  
در حق آنحضرت منافات نباشد **نور** کن نور و نور و نور پس شمع ترا  
طل نور و نور پس یعنی اگر اختیار خاک نشینی بخواهی است که خاک نریزه  
است و کن در و نریزه میباشد و نریزه آنحضرت در خاک نیست فقر تو که خاک است  
و فرمود که فقر خیر است و نریزه تو پس است پس خاک نشینی ترک گفته و هر دو  
تأثیر بر بلوه و نریزه و فقر و نریزه بجهت آن چنانچه نموده است که فقر غنی  
تجربیات است چنانچه از حدیث قدسی فقر و الوصف فی الدارین گفته  
اند و در تالیفاتین مناسب است بمرتب است که نریزه و فقر آنحضرت پرورد  
شمع السور باغبان آن گفته که نور او بود و چنانچه سابقا گفته شد در آنحضرت

نور

سایه در پشتند چرخ مقوس بر دهن او است چرخ و نورش بر او است  
**نور** یعنی چرخ آن که کمان پشت است و سهام حراوت از وی بجهت چنانچه  
افلاک چون الکی کشیده افلاک قوسی و حراوت سهام و الارضی و افلاک  
القریبه چرخ کمان پشت بر دهن کمان پشت و حراوت سهام و افلاک  
شعبه است و در افلاک با که چاه و حراوت ساقی است و است و تا سبب چرخ که  
یعنی کمان آمده مقوس و دهن و کمان چرخ و در کمان و چاه غنی نیست  
**نور** این دو طرف کرد و سپیده باده و راه ترا یک چکان راه یعنی هر یک  
و آفتاب که چید است و آفتاب که هر دو متلی است و یکی از مشرق و جنوب  
و یکی از مغرب و مشرق میرود و در راه قوی که این چکان است که بجهت مصالح تو  
تک و در نیاید **نور** عقل شما بر وی طبعش توانی ماه سفر ساز و نورش بر تو  
**نور** یعنی عقل او جو و در آن چاه چاه است بلبل او تو ای بجهت سهام شهر  
از الاهی چاه چاه او فرموده ماه که اسیر الکا کب است پوسته سفر کن است و  
غریب او بجهت و نورش مسافرت اختیار نموده قوی و در انداز همان نیز گفته شد  
ایشان ساس آنحضرت ساینده چنانچه در حراوت آن سر و سلی الله علیه و سلم  
مسافر است **نور** چاه و در پشت نامی چاه **نور** چاه ای چاه  
برین علی غاب ساینه نشین چید بود آفتاب **نور** مدنی برین علی غاب  
اشارت است بانسان آنحضرت علی علیه السلام بجهت و کمانها آنحضرت  
از روی هر دو دهن و در او برین و آفتاب نشین عبارت است ای رسول الله  
و آن آفتاب علامت آن چاه ساینه نشین باشد ای ساکن هر دو چاه است نیست

نکین در حالتی که انکسای نشین نباشد که معنی آنست که معنی بسیار  
و کلی و باغی و بوی بسیار **ش** در بیت سابق آنحضرت را انکسای نشین بوده  
استند عای نهشت کرده و درین بیت اولاده و ثانیاً کل تحلیل کرده التماس  
پرتوه و شمر بناید و چون نوزاد مستعد از نوزاد است و کل این باغ لابد بود  
حق باور بر باره و هر دو برابر کل باغ قرار داده و از شمع که در سنگ خطوط  
ظاهر میشود و بگویند نوزاد لغات مناسب و قشند و تکلیف و بگویند بگویند  
که قلیل ازین دو کفایت کار عالم میکند **م** موسی عجم این نشین در عرب  
زاده و دایمیک و بیدر شیب **ش** زده است و بیدر شیب است و هر یک یک  
لغت بر پشت برایی و از عرب است و عجم متوجه شود الی آنجا و یارهای یون خرد  
مشرف گردان **م** خاک تو بوی بولایت پیرو باد و اتفاق آمدن آن بوی  
بر **ش** اسی مولد و موطن تو بوی عالم عالم فرستاد که در میان آن عالم  
باید است نشین است اکنون آن بوی باد و اتفاق بر عجم و وقت وین اسلام  
بصفت تبدیل شد از پیروان و در آنکس باغات نمان **م** با یکش گریست  
تا سودگان **ش** عمل در این بنبر از کوه کان **ش** اسی من خلافت منبر الیت  
و ازین خاندان سالیان دست که بدست شرفی و خطره و جماعتی منکشت  
از حال عامه خلق در خاندان ماند و اندک با یکش و بنبر و امر و شایسته را از لوث آلودگان  
اسی خاندان خلافتیان پاک سازیدنی نیست وقت از خلافت منزل کن **م**  
سکه تو زن تا امر که زنده خطبه خوان تا خطبه و در نهشت **ش** که من نقصان  
کردن و در نهشت خاموش بودن **ش** سکه خلافت تو زن تا امر اسی وقت که جاریه

بش

یافته شد نقصان کند اسی خاست کشند و خطبایات تو جوان تا خطبایه  
از در سلیمان جبار و خاموش شود **ش** خاموشی است بر و از نشان و غند  
و ازین معنی انداز نشان **ش** غلوان خزان الی و کاکین است این آلودگان که برین  
حکومت شکل اند و یوان از ایشان خالی کن و در خزان عدم امان و دیکر و یوان  
جیای ایشان نشینند و از حکومت ایشان که در پیش طایان و از شایسته نماند  
**م** که کن با جرس که زیادت خورند **ش** خاص کن اقطاع کو غارت کردند **ش** ای  
و در جرات ایشان که عبارت است از پنجاه و اسی وقت هر که خود بکشد اقطاع  
کند کن و اقطاع را از ایشان بکشد و خاص کن کن حق فقر است و سالیان است و  
ایشان خازن حقوق انبیهی با عزم و از ایشان و خطام و نیویست از ایشان  
ایشان بازستان از جز و از شوق و از غفلت با کسی نشینند **ش** شیب باد  
بیانی بر آید **م** سر حرم از برویانی بر آید **ش** ملو از شیب کیسوی مبارک آن  
سر و دست و اندامانی روی منور و نسبت بمن بنابران است که مولد  
و نشاء اکثر و از مختصات بمن است و ازین است که چه بزرگ اسلام حکمت  
که عبارت از علم تربیت است و منسوب بمن است و چه است اسی بنایچه فرموده است  
احکامه بنایچه و برویانی پارچه است که ازین است که در پیش و در عباد و عباد  
و موهم و دیگر از پوشش و رنگش سیاه میباشد یعنی بنایچه و عبادت کیسوی  
بر خواره میلک می آوردی و سر شریف را از برویانی می پوشید و مانند  
ماه از شیب بر می آوردی بر آید و منظران میلو کن و توان بود که در از برویانی  
مخلاف هر قدر منور تر باشد **ش** با دوسه و چند که بنیافت کردن

این کرده چنانچه باشد که در این نقصان کن و کم زده در بر وید و است  
و در او دو سه که لفظ تعقیل است نه و صاحب که هم است در کمر بنیاد و ان  
که نایب از قید و تعدیل شدن است یعنی با صاحب در عهد و باش و نقصان  
کن این در بر وید و است چندانکه لفظ او سه اشارت است با کلامی و بی و بی  
این عهد ان جبر قلیل و صحرای علی سلام که در خدمت تو باشد هم هست  
پا نقد و پنجاه پس نام خواب روز بلند است بحلیس شتاب یعنی از  
از ایند توجه تو با عالم مدت پا نقد و پنجاه سال میری شد و ایندت  
شش خواب تو پس است اکنون روز بلند است ای وقت بیدار بگاه شد و بیدار  
و در محله نشین بد که نشین من درین محل متوقف است و در خانه کتاب چه  
که نایب تمام کتاب کند تفاوت بنحو بنظمی که در بعضی است از که حیرت تا  
این زمان پا نقد و پنجاه ده فزون بران و در بعضی پا نقد  
چنانکه دو فزون بران و در بعضی پا نقد و شش فزون و فزون بران  
بر نقد بر اول نام که است ای کتاب تا فریاد باشد و است آن به یازده سال  
و بر نقد بر ثان نام می که تصنیف کتاب در ده سال و قد شده و بر نقد  
ثالث می که تصنیف کتاب در ده سال باشد و ظاهر است که پا نقد و  
پنجاه و دو فزون بران صحیح باشد و دیگر بر کفرین کتاب و این مناقض  
حرکت و است و کتاب این است از مراده زلبه فشانده خون  
اسرار باین سال بود حقیقت بشمار دست بیست چهارم شمع  
سخت آنچه تا پنج شد و این زمان پا نقد و پنجاه و دو فزون بران

و دفع تناقض میشود که اگر گفته شود که او تاریخ و فاست و اما بدانی این  
کتاب پا نقد و پنجاه گذشته بود تا تمام ده و دیگر آن افزوده و در هر کتاب  
مدت و سال اسب موزن تا پیش باشد اما این وجه غایت عجیب است  
خلوق پرده امر شود ما پنجم ششم و بیدار شود یعنی اگر از او تو محلیس  
به جهت است که خلوق لی مع الله وقت لا یعنی فی ملک مقرب استیا کرده  
گرفت محل آن رسیدن ما را وجود نموده است که ما بر جوان غفلت در رفتیم  
بر غیر و خلوق بر سر شو که نقصان محل وقت دیدار نموده شد و از بهر غمائی  
یا کشت و است تا پنج پنجم و ششم و هفتم است یعنی که مدت خود را  
یا کشت و است تعیین غمائی تا هر چه دران و از بهر باشد که کشتند قال الله  
تعالی و سوف اعطیک ربک قرصی پا نقد و پنجاه که گفته وقت کار  
از پی امر من مشت چنانکه القصرت بر کشتن و بر بعضی خود آوردن  
هر دو معنی است ای وقت شفاعت از من تو که بر میگردد و و کیت که شفاعت  
تو را که در از برای شفاعت امتیان تو که بیک شت خاک نند و درین است  
تکلیف است با کمال غفلت آدم از بقصد خاک است از تو یکی پرده بر انداختن  
او و در جهان خرقه و زلف من خرقه و زلف من کنایت از انحراف و خرق  
حالیست ای از جانب تو میلوه و از مر و جهان استرا و وجد  
در مدت پنج بران و در بعضی ای که نایب فرستادگان نایب  
اده که مر زاده کان یعنی ای مدد النایب انبیا و نایب بخش او بیا اول  
بیست و چهارم تو است حکم تو فانیه خورشید است سلسله یکا و علم

یا اعتبار آنکه هر چه می آید از آن حسب ثلثت و نبوت و مرتبه و قدم است  
یعنی مقفای خلیل کرده و حضرت را که مبتدا و مشایخ است این سلسله است اول است  
و آخر آن که قاضی است که تائید است و در این است و در او است و در  
این ضمن اشارت است با آنکه ثلثت است و در این جمیع شریعتهاست تا آخر این  
عالم باقی خواهد بود و قاضی در ثلثت از اول رفته است و در مطلق عبارت است  
از مجموع آنچه که باید بفرستند و الفاظ مختلفه بحسب الفاظ و معنی این الفاظ  
یا بحسب معنی آنها که آن الفاظها واقع شده باشند و در هر عصری که چنانچه در  
مشایخ و مصلحتها بمانند چنانچه در قوانین که بعد از آنها در وقت مذکور شود  
مثل است این را می گویند دوست که دل زبند پروانه است و نیکوست که  
دل زبند پروانه است و تفصیل اینها در علم و ادبیات است این ده  
ویران پر اشارت بسید از تو و آدم عبارت رسید یعنی چون  
آدم متعلق به خراب آباد و دنیا باشد از تو با اعتبار آخره از آدم با اعتبار  
اول و اگر بر عکس محمول کنند و گویند که اول سلسله ارواح است و مبتدا آن  
ارواح سر و دست و آخر سلسله یکا دست و میر این سلسله جد آدم است نیز چنانچه  
دار و دار اشارت به حضرت مثل و مثل الانبیاء من قبلی که بل نبی دارا  
فاکله بها و جهنما الامم و مع لینه فانما موضع اللینه فی تمام الانبیاء عالمی از  
آدم و نوحی نه بازم و دل سلسله یک که از هر دوی چون اول مخلوقات  
توزیع است حضرت مثل علی علیه السلام و سایر کونانات از آن نموده بودند  
از آدم و آدم که ابو البشر اول و نوح که آدم ثانی است گفته و در مقام ترقی در

شاهین

مع از این معنی اعراض نموده گفت که وی علیه الصلوٰه و السلام هر سلسله که  
از آن دو نفر است حاصل آنکه او کسب و اینها جزو و کل از جزو افضل باشد  
آدم از آن که شد بهینه و آ - توبه شدش کاشک خوشگوار است توبه دل در  
چشمش یعنی است کاشک خوشگوار است توبه دل در چشمش توبه دل در  
افتاد آن طعام کاشک و توبه بهینه میباشد و از آنجا که اکل و اندک هم موجب  
معصیت آدم بهینه و از آن توبه دل کرده که با خوردن دان و دیرا گوارا اقل  
و توبه که سبب معصیت بوده کاشک را تصور کرده و چون توبه او برکت  
از توبه حضرت رسالت پناه علی علیه السلام شرف قبول یافت و نیز حیدر  
که چنانچه عبارت از آن است حاصل شد حضرت که بشارت بشارت است  
از او و این شرف هم سبب غفورانش شد و در مقام روح انشور فرموده  
که آن توبه که کاشک خوشگوار بهینه آدم شد بوی است یعنی بشارت بشارت  
از بسبب توبه توبه و تحمل امانت نور تو در چمن کلبه او و سیده بسبب قبول  
سبب خدا را گفته و در مقام ترقی فرموده که کاشک بهینه و خاک سر کوب  
را شده ای که دی از راه توبه بوی سیده سبب بشارت گشته و تواند بود که  
سر کوب توبه اشارت باشد بجاده کلبه حضرت که حضرت که در صلب آدم علیه السلام  
فرموده از آن خاک کوی حضرت باعتبار آن گفته که از آن غفری نسبت  
به بقیقت کلبه طهر آن حضرت که همین روح بوده که در می پیش نموده و در باب  
آدم که چون آدم را بسبب خوردن دان تا دیب نموده توبه او قبول نمی افتاد  
تا آنکه رسول با حضرت شد آگاه بشرف قبول توبه شرف توبه بشارت و تفصیل

این مقدمه در سطر است **م** گوئی قبولت باین ساخته و صفت  
میدان فل انداخته **م** یعنی که قبول آنچه که نصیب تو انداخته طلب  
جمع انبیا بوده و مقتضای عموم فیض حق صلا آن زنده ماندن کوی  
در میان انجمن است و ملا و دادند که اینک کوی و اینک میدان هر که تو  
بگیر و لاجرم هر یک از انبیا و رسول چوکان طلب بجانب انداخته بخود  
میکشد اما بسبب فقر احتیاج ایشان و کمال احتیاج تو مخصوص شده و  
پایگان نرسیده محصل کمال این نوع قبول الهی که ترافعیست و مخصوص  
گشت بسبب احتیاجت و این قبول در هر مقام و حسب حال بیه  
بامری دیگر پیغمبر و اشارت بسبب عدم احتیاج آن نبی کرده است **م**  
آدم ز تو هست در آمد پیش ما بر دهن کوی چوکان خویش با کیش چون  
پلی خوشه رفت کوی فروماند و فراموش رفت **م** زخمی معنی مضرب  
و ضرب آمده و بخام او خیر است بقدر کوی یعنی آدم علیه السلام که نوح  
بود برین بوی پیش از همه انبیا آمد تا آن کوی را بخود بر بارگی او گشت  
طبیعت او است بخامش مال شد لاجرم آن کوی را بطریق ماند بخامش است و  
محصل آنکه بسبب این قبول مذکور و مرمانه **م** نوح که گشت بخامش است  
چشمه فلو که بطرفان رسید **م** در مقام قبول مذکور از حیوان یعنی حیث  
احیاء نقل نموده در سبب افتن آن میفرماید که نوح علیه السلام نشانه لب  
چشمه حیوان قبول رسید آن چشمه را که در بطرفان رسید و با آن نقل از طریق  
ماند چنانچه سخی و غلبه است بر وجهه لعل این نباشد **م** بعد بر هم چواری افتاد

باینکه

باینکه آمد و دست جا افتاد **م** بعد گواریه و چنانکه است از دست و مقام  
سبب یعنی چون ظهور رسد از هم علیه السلام مقتضای حکمت او شد و مقتضای  
فطرت که او رسد نبوت تقریر شود و توجه راه قبول شد هنوز به تیر رسید  
که او در فطرت اندکی صاف شد و آن اشارت است بحدیث ثلث کلمات  
کون من ابراهیم یعنی صومعه بود از ابراهیم که یکی از آنها که بتاثر گشته  
و در بکام است و بسبب چشمه که کرد و دوم که در عین خروج قوم او بعد گشت  
کلمات من چارم و دین بجهان بشهر بازگشت و بتاثر گشت سوم که در وقت  
که از ابل شام توجه شده بود سار و در وجه طهر او هر آتش مردم داده و هر  
یکی از جایزه است که در هر دم در دستش میشد و از شهران از او با جدا  
کرده میگرفت بنام سار گرفت و باطنی یعنی آن توره خواهر مرت است چنانچه  
در بعضی طهر است و تواند بود که اشارت به تباری باشد که مکر از او کرده  
اگر چه بخت است که از ازلات آن نبی علیه صفات میتوان شروع چون فل  
و او فتن تنگ است **م** در میان زیر که تنگ است **م** در مقام  
قبول مذکور از نوحان نقل کرده در سبب نیافتن آدم قبول مذکور از او  
که از نوح اول داود علیه السلام فتن تنگ است **م** تنگ لای آن نیز توانست  
او نمود و آن زیر از وفات شد چنانکه نفس باقی بود و میقی منافست  
چنانکه اشارت است بحدیث قبول او و خطبه زن انور یا چنانچه منقول است که  
انور یا نام شخصی است که خطبه کرد و نزدیک بان رسید که با او عقیقه کند  
او را با قوم زن خرمن افتاد و قوم مناندا و در حضرت داود علیه السلام

خطبه فرمود بآنکه نود و نه زن و شصت و اندر فرست و در زانو آورده بعد از  
 خطبه در با خطبه کرد و درین خطبه قسم اختلاف بسیار است و آنچه بعجت  
 اقبست این است **م** یوسف ازین چاه میان ندید **م** خیرین و دولتش  
 ندید **م** چون یوسف علیه السلام از چاه کنعان بر بخت ملک مشقت  
 و بقیه تمام قبول نکرد چاه قتل کرده میفرماید که یوسف علیه السلام ازین چاه  
 چیزی از خاک را ندید و بجز رس و دولتش بی مشا به نموده و رس و دولتش  
 از سبب پر و ان کردن از چاه است یعنی در خود غیر از سبب غایت  
 از قهر چاه مذکور مشا به نموده و از هم بر حسن حصول آن کرده **م** و شستگان  
 ادب خود نگاه **م** ملک آنکه بخت آن نگاه **م** یعنی سلطان علیه السلام  
 بمقتضای حبس بی ملک لا ینفعی لامر من حبس که آنکه ملک شد و این  
 نگاه که کنست از قبول مذکور است آنکه ملک ساخت از نه وادب  
 نگاه **م** حضرت عیسی ازین مغرقت تاخت **م** دامن خود تر شده چپ  
 یافت **م** سفری خشک سفری پر بار و ترساند و بقیه تمام قبول نکرد سفر  
 خشک تصور کرده باعتبار آنکه طلب کار آن بدمان رساند و حصول آن امر  
 و بی است **م** یقینی و از چپ چپه سبب است که حضرت علیه السلام از آن چپ  
 اگر زده یعنی حضرت عیسی ازین مغرقت شده و ازین سفر درین و آنکه در آن  
 شدای طعم آنچنان بر و تعالی که چنانچه از برای حیات دنیا از آن جزو  
 لهذا بر طعم حساست عیان خود را ازین مغرقت یافت **م** موی ازین  
 تنی و بدو **م** شیشه بکبارانی شکست **م** درین مقام قبول نکرد

باز

جامه نخل کرده و مراد از بکوه پاره آن سبب آن گفته که در آنجا ریب این گفته و  
 بر لب آن توان یافت موی علیه السلام دست خود را از جام تنی یک قبول  
 قمار شد از جام شیشه آرزو و کمال بر که طشت است **م** غرض سبب این دان  
 بود که در درون شمت بکانه بود **م** یعنی عیسی علیه السلام غرض تمسک و قبول  
 نکرد بجهت آنکه اقوم او را با الوهیت متهم ساخته بودند و این سبب کند  
 خاطر او شد قال الله تعالی و انت قلت للناس اتخذونی و عبی الهمین من  
 دون الله و طلب آنکه سبب این تمسک بی امر و فشار روح امداد اقوم او واقع  
 شد پس چون مانع قبول آمد که اقوم بمقتضای اقتوا امر مواضع الله بمقتضای  
 بقیه سلوک میفرمود که از ابتدای این بخت در حق و بیک و عدم **م** عمر تو را طبع  
 در انداختی **م** سایه یابن کار بر انداختی **م** یعنی بطنی از طبع یعنی دور کردن  
 یعنی سبب از غیاب بجز بماندن قبول نکرد میل نکرد و بار خود در کردن آنچه را  
 و حیران آمد چندی و در مضیق این شاست با که قبول آن حضرت شرف یافت  
**م** هر ششین نام از عنوان تو **م** ضم شد این خطبه بدوران تو **م** خطه فلک  
 خطه میدان است **م** کوی خرم در خرم جوکان است **م** غرض آنکه  
 و درین مقام قبول نکرد را نامه و خطبه بچین کرده است یعنی امر قبول و توفیق  
 چو یافته است و خطبه و بدوران تو ضم شد پس کار می کن جز در زمین آسمان  
 به برکت انقبول بجز تواند **م** تا ز عدم گردنابر رخاست **م** می ملک می باز  
 که هر دین شاست **م** یعنی تا از چپه عدم گردنابر رخاست **م** بر رخاست  
 است کار و دانی میکن که حکم مر است **م** پاشی عدم در عدم آمدن





که جهان کو بر تو بد چست دیدم زان پاد که در جنت است پادوی  
را که ولی نعمت است چون نظر عقل لغت تیر پر صاحب کرد عالم است  
دست کرد و نه تمامی باب اول برین من نمود و از نرسیده که در جنت است  
از علو در جنت صاحب دولت کیا ده و در تیر بخش دیدم که ولی نعمت است  
و دیگران در جنت او نظر نمایند و در تیر بخش در پیشان من و دنیا در جنت  
و در جنت است بهرام شاه بن داود بن کیکاویس که در جنت است و در جنت است  
سپه قیاری بقدر آورده بود و با جنت که در جنت است و در جنت است  
که در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
شیر و شتر و گاو و گوسفند و در جنت است و در جنت است  
منش یعنی جنت و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
عماد که در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
و در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
جنت با طبیعت با هم کند که در جنت است و در جنت است  
حدت و در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
و در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
گشتند و در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
زانی را بر جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
برای باب است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
بر و من است و در جنت است و در جنت است و در جنت است

که در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
اول تا زنده است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
است و در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
اسلامان از باغ باغ و کاش و توابع از باغ باغ باغ و کاش  
که در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
سپه قیاری بقدر آورده بود و با جنت که در جنت است و در جنت است  
که در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
شیر و شتر و گاو و گوسفند و در جنت است و در جنت است  
منش یعنی جنت و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
عماد که در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
و در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
جنت با طبیعت با هم کند که در جنت است و در جنت است  
حدت و در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
و در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
گشتند و در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
زانی را بر جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
برای باب است و در جنت است و در جنت است و در جنت است  
بر و من است و در جنت است و در جنت است و در جنت است



تاسم و القاف و المودون و بهشت کاشتن است بر امری و درین تقدیر پر حرج با  
خود نیست و معرشتانی جز او و جمع و دیک الزامات منع نیارند  
گفته که افلاک با یکدیگر متصل اند و بر تو مانند پوست پناز برین تقدیر حرج جز  
بمست نیست و در یکدیگر نیز خبر عکاف انداختن کردان نیز از خود است و کوش  
و دماهی دبر و زبر شوند صفت که هر شیر تو را یعنی شیر تو از زمین و آسمان  
گذرند است چنانچه کوش حوت فلک و کوش ماهی زیر زمین که کا و حال زمین  
بر او قرار گرفت اکنون هر شیر تو صد و کشته است و نه است که شما را  
ماهی با صد و پنجاه است چه کوش بخند صد و نیز آنکه است چنانچه  
چراک فزانه ریزند از خمر و آب نبات و فزانه کوش و جوی کوفه  
انجیا می آید است و الا اشارت بخور موسی علیه السلام یعنی چشم تیغ تو که تافته  
اکنون است و حق شن تو خاصیت زهر و در کبابیات دشمن را زهر است  
چنانچه اکنون زل و جوی قبلیان که خمر موسی علیه السلام بودند چون شدی  
و موجب هلاکت شد و چون قوم موسی خوردند و طبعیت خود بود و از خیر  
ظاهر شد که او از ذات مغفرت نیست کسی که کوبد کوب زل و زلزله  
فرت بلکه او آب منفاست جام تو که خمر و جوشیدش مثل تو پر داد  
نورش میدکشد یعنی جام شراب تو که خمر و زهر و جامه تنهاک لذت و خیر  
بهرش میشی و می آید و وسایه تو سجدهی تو نیست که نور میشی و پردهای نامنوده  
و وسایه تو او را چون شمع پرواز کند است و ذکر جامه که بخیر و جوشیده  
با اعتبار است از جوشیده جامه که خمر و جوشیده مثل بنظر و جوشیده ساخته بود

پیشانی چرخان از منظر آب و صنایع کوکب مظهر بنیاد اوزان چهار حواس  
دوره بسته نهادن روی چنانچه در کتب تاریخ مصر است و نسبت خوش با  
تجسید است که او بادشاهی باهوش و فرهنگ بوده اکثر قوانین جهان را  
و ضوابط باوقایع عجیبی ملک است **ح**رج و طیران چنین پیشه از  
گویند پشتر اندیشه یعنی حرج از بسلاطین از یحیی بن پش که سلطنت و  
شجاعت باشد از تو بیشتر می ترسد و فهم سلطنت و شجاعت از یحیی  
پیشتر است قریه مقام است **ح** دست نشان است تراپید گس  
دست نشین تو فرشته است **ح** یعنی نشانده و نصب کرد و دست  
که اگر بسیار است و که بالا دست تو نشیند و فرشته است و پس مراد فرشته  
تو است که اگر انکسبتین است **ح** می گویند چون کند اتونوش رشته ضحاک  
یر کرد و خوش **ح** یعنی هر چند سخنران از بسبب دفع امر است چنانچه  
قول باریعالی و یسناک عن کفر و التیسر قل ضحاک ثم تسیر بر یحیی  
مشرب است بیکه مصداق شعر حم است احمی که فرمودن است اتفاق تو  
نیز ضحاک از خوش و بیرون کرد و فرمودن باشد پس که ضحاک با شجاعت  
اکا و آنکه کرد و او را گرفت و از پوست پشت او دالی کشید و بان  
دو حال ضحاک را بست و چاه انداخت و از او خوش و فرشته بصورت دار  
ظاهر شده که خرقه را بر سرش بسته غرض آنکه فرمودن با انگشت و او  
اگر با اتفاق تو میزد آن می آورد که حال ضحاک که قمار سازد **ح** چینه  
بدور تو بمانی کند **ح** سرگرد پیش تو بمانی کند **ح** چینه بجمع جمع کار



[illegible]

10

ارباب بصیرت بلا و سیر و ...  
 کتابی در ...  
 شد که جامع ادب ...  
 لاجرم دوی ...  
 گفته تا اشارت باشد ...  
 بشمال این بران مرتب ...  
 صورتی و تواند بود که ...  
 مخزن حیات که امر الهی ...  
 شکر الهی که ...  
 شاعری گفته و طبع ...  
 میل معنائین کتاب ...  
 درین چند ...  
 باین نظر همان ...  
 نیز در چند ...  
 بشکلی ترک ...  
 کتاب برسد ...  
 یعنی زنی این ...  
 نام که قریه ...

بروقی شاست چنی گز نام زد و گزوم نامرد و کند و دناموس و گاه  
هر دو بجل بدو بهرام شاه ناموس بر دوش و جبریل علیه السلام و خزان  
و چاکر است و او را بخلاف که مطهر امر را قضا و قدر است و او نامشارت  
ست بکماله یکم شای که بنام بهرام شاه بن محمود شاه غزنوی تعین  
نموده است و خزان امر را که مصنف نام بهرام شاه بن داود شاه بود  
ساخته و بجل یعنی نامه یا بعد دست ساختن و چاکر است از این است که  
و نام بهرام بهرام شاه درست شده و از آن دو درگاه سر زده و میان مردم  
افشاده **آن** زنی انگار کن گرفته **وین** دراز و بکر تو گنجینه یعنی  
آن نامه که بنام بهرام شاه بن محمود است بطریق تعریف شده و میان  
که او در وین نامه کن بنام بهرام شاه بن داود شاست نام با سلسله  
و بکر تازه یافت و در وین سخن نگه است که پیش از خزان اسرار گمانی  
درین بکر تعریف شده **آن** پدر آورده ز غزنوی **وین** زده بر  
سکه روی قلم سکه مهر و می آن نامه که بنام بهرام شاه بن محمود  
از غزنوی شاست بدست دین نامه کن ترتیب داده ام کتب ولایت دوم  
شروع ساخته است **وین** تفاوت راه از بخت تا بخت **و بعضی آن**  
به بهرام شاه بن محمود راجع دارند و این بنام بهرام شاه بن داود میگویند  
قلم بر سکه روی بزن اشارت بآنست که بهرام شاه مملکت روم را تسخیر  
نموده و که قدیم روم را بر تم زده و سکه خور را راجع داود و بر پشت آن خور  
پوشیده است که سیاق کلام ازین توضیح این است و در بعضی نسخ بجا

میر غفر و بعد از آنکه بگویند و بعد بنهاره و آنکه در مدینه بگویند از  
مکانی که وفاداریم بگویند خود را پس ندیده ام یعنی از میان جمله  
با و با خود را متعلق بگویند و اینست یا ندیده ام من ندیده ام خود را بگویند  
همه بگویند رشتت بجای کشد یعنی فضل نام من در شکری تو بر تو زبانی  
و با حق و وفا واری در خدمت تو نیز راه را می شود و باز شکر تو و فادری  
بجای می و دیگر چه شکر و بیعت و قرب و نگاه تو مشهور تر از هر شکر که بگویند  
راه تو می کشان و می نمایند ستانده کان راه روانی که درین راه و  
کرخی از هر سخن بشنوند پیش نظامی بسیار است او در دست این و در  
کشد یعنی اگر چه استانش که آن از طرف عالم و می برگاه تو آورده  
و شکر تو ملا می کشد اما مکان که در راه خود می سلوک می نماید که در  
مرحمتی بشنود و که آن شوق پیش نظامی باندازه و وفای تو می کشد  
بسیارند و در هر بار می آورند چاره و دیگر است و این کرده نیست و در  
دیگر که کشد که مثل او تو نیست و در شکری تو منزل شان مانند که  
مرحمت پیش ترک زده ام تیغ ز لاس زبان جانشم هر که پس از شکرش  
آید شکر یعنی من گفتم که آن یعنی شمرای را در منزل شان مانند  
هم و در هر چه بگویند ایشان است هم و خود را به پیش ترک زده ام  
ترقی کرده ام و در هر چه ایشان پیش گفته ام تا از پس من کسی نیاید کسی  
و عوی مرتبه من که تیغ ز لاس من جانشم و می از سخن بگویند که بگویند  
ساخته ام می بران قاطع لفظ کرده ام تا هر که پس از من بگویند

از کلام

و در هر شکر است من نموده ام تیغ از لفظ یعنی آن بران قاطع لفظ  
و قاطع لفظ و آنچه مشهور است که تیغ از لفظ است بود که هر که تیغ لفظ  
کردی یعنی از لفظ شیب نداشتی و در هر بار که در وقت تیغ لفظ از لفظ  
او ایضا و لفظی و در هر بار که در لفظی این باب را متوجه ساخته و گویند که لفظ  
تقصیف لفظ الا انرا آن شکر را هر شکر تیغ لفظ است و این اولی از ابروت  
تو در فرو آورد و گشت تیغ مردان خالی باشد آن شکر که استین او را برید  
و قاطع شد و باز به عید نباید و این بیت تیغ لفظی است و بعد از آنکه  
در هندوستان یکی درو باشد که در پاسبان اشارت باین دو  
بر ترک دارد و تیغ لفظی که سر از اندر کشد که هر که پس از شکرش  
تیغ لفظی من لفظی و دیگر شکر است را که در مستقبل است از خود  
آید است که هر چه درین پایه بر می هم لرزیت پای مرا هم سر را  
بر لرزیت یعنی که هر چه این مرتبه که مرست در خنوری پایه است که دران  
شکر که تصور نیست اما بدان قانع نیست و پای من ازین پایه میل کند  
و در اوج لرزیت در روی برم باشد که نسبت خود بکنده من یعنی  
مرتب خنوری بلند است در هر پروازی می کنم و یکجا تیغ لفظ می نماید که  
در لرزیت خود ازین پایه که در هر بکنده اوج را که جانب طور را گویند  
که در فلان بلند و نصف ساختن میان نسبت در بلند می پایه خنوری چنانکه  
می گویند که فلان مرد در است اما که از و شکر است و من هم اینجا که  
بگوید است این بیت طریقت است یعنی میباید که بسبب طریقت است











را می کشاد از روی فکر ای جان و کلمات را از خاطر منیب حکمت تجلی کند  
هر که بخاند این یکدست **بیشتر** زن که سخن پرورست **بیکدست**  
را گویند و مرد و این یکدست کفر نیست مذکور از حالت مراقبت و بر  
مستش زن ای سخن او را و نیز یعنی کسی را که بهر حالت مراقبت در  
سخن او را و نیز که سخن پرورست **مشرقی** سخن پرورست **زهره** در وقت  
تکلیف و پیش بینی آنچه سخن پرورست سخن خود هم چه باطن که معدن هر  
ست منسوب تبری دارد زهره در وقت و در وقت مشهورست و مناسب  
مشرقی با دهره در وقت تقطیع است چه در هر دینی شماره در این مقام را  
لیست بلکه مرد و زن که در وقت و در وقت به وقتون شده  
بودم کار شد دوست با کشت پایی **این** که در وقت سخن بر کشت  
**بکشت** پایی می ماند که شماره و اولی تو به یک کشت که هر روز مرده  
سکه نیک کار بر زهره اندیم که شمع و گدای یعنی شمع اطعم که زهره فنی  
شعر مرده اندامی در یک از روح حال طبع دارند و تشبیه بر کشتان بر زهره  
بسیار است است که در خاک مرده گفته اند **زهره** است خبرش در  
خاک چهار بلکه مرده **و مناسب** تن هم مردون زهره که نمی نیست  
لاجرم بقوم که والا تراند **ویر** تراند از چه که بالا تراند **یعنی** اگر چه از چه  
حرم و طبع انقیاد شعر او که و اناناد و جریست که در تبه عالی دارند از هر است  
تراند و میان مرده **اگر** سرش در کشت سلطان کشید **باز** پسین است  
هر که کشید **و** اندک سیاب عمر در نزد **نقره** شده **این** سخن خود **زهره** در کشت

پارچه درین دشت با سوارها که نامی زردا کشند و از اشتهار یک گویند  
و مراد سخن اوست و سیاب یکسان با حال غیره نقره سازند و طلا باطل است  
ست و سیاب هم **زهره** چه باطل نباشد و در جامع احکام آورده که هر که  
تنگی از سیاب جزو است و در سیاب بیال یکدست ناکام است **ترا** و باطل  
که در آن تنگ **از** بالا **او** چری از عوامی که و اندک و چون معاشرت نیست  
فردست آن تنگ **را** هم از یکدست سال دیگر که هر که قافیه بخار سیب در آن  
محل نگاه کرد و دیگر سیاب مذکور چون بق لامع در اینجای **بیشتر** مرده را  
بطاعت ایمل در اینجاست و آن سیاب را از این کشید چون یک کشید  
زهره می زهره بر تربیت آن طاعت پیچیده بود و در این طاعت مذکور در آن مقام  
طلا بود است و زهره از اینجاست که باطل سیاب **از** آنجا که در یکدست است  
متفرق و متعاضی کرد و در زهره می زهره معدن صحره کرده و آن متصل شده و  
معنی کلام است که اگر کشت صنعت **زهره** کشت سلطان **بیکدست** شعر در روح  
سلطان گفت و کشت زهره کشت **زهره** و زهره انقصاب خود یافت و  
انکه میل زهره در زهره کشت مثل سیاب که طاعت نیست بلکه زهره یکدست نقره ای  
صاف روشن شد از آنش و تعلقات **این** سخن خود ای زهره و زهره و  
متراب **زهره** که است گویند که سلطان **زهره** و زهره است و صحبت  
با آنجا که کشید و برای هر کلام که می زهره از نقره و زهره و تهر با کلاه  
کردنی که بران **و** سکه جز زهره زهره و کشتی نقره **این** با زهره است که سکه  
شناختن را شاید **چین** که کهر آری **جست** **بهر** در آن چری که در سینه

[illegible]

المطبعة

این خطبه را خواندند و تمام در آن به بیرون نداشتند خرقه و زمار و خنجر نداشتند  
 و صومعه و آستانه و خطبه و جای خرابه و در باب است بلیت ابتدای و مراد  
 خرابات است و از آنجا پرست مسلم در آنجا صومعه و در ترسیان است یعنی  
 تن شریفش از من در بند خرابات بود که خرابای تیان از پادشاه خود ساخته بودند و  
 در میان خرابستان است با نیست امکان السبب من صومعه بنیاد شد ای  
 اساس عبادتخانه شریفی صومعه را برای آن بنا کنند تا مردمی را شاد خوانند و  
 بومعه و معاشغال شریف باشد و از خرابات تراود شد ای از کمال عز و حرمت  
 خرابات مذکور نشود و مراد پرست مسلم و ترسیان من بر استیاض شاد خوانند  
 و مراد خرقه و زلب و بن انداختند و در کلام است و خنجر است و خنجر کاش  
 غنچه شریف است و خنجر باوشان مسلم بنوز که بنام سخن گفته را صومعه است که  
 آواز را باوشان مسلم بکمال رسید و مراد بنوز غنچه شریف ای استعداد  
 تنی دارم و خنجر باوشان مسلم که بود و شکفته و در تن شاعری بنام که اگر سخن نازده  
 با اهل عالم نماند و از شرف و از صومعه و مراد ای عالم که با منم و توده  
 بود که مراد صومعه و مراد صومعه است باشد یعنی کرده را زنده میکند یعنی مراد  
 را زنده سازند و مراد از شمال و از قیض آن است و از اعدا و صومعه و باوشان ای  
 سبب که انداخته است قبله جانب جنوب ای و آن که با او با شکافند با اهل  
 کینه و دوست بنوز در هر من خاطر آن بنوز با اهل شریف است که دوست و  
 با دوست و اهل شریف هر یک کردند و کینه سخن شریف از حقه و چون هر دوست  
 حرام است و خنجر و معاشغال است که عبارت از شعر و صومعه است با اهل مدین

[illegible]

چون سپهر از مشرق افتاب گفت زمین سپهر فلک بر آب **خ** سپهر از مشرق عاجز  
شدن است و مرا و خفا غروب شدن است که عاجزی و ملوک و ملوک است و  
سپهر آب نهند کن است از استعدا است برای غلبه پریشان و دیکه کلام  
است عدو جنگ سپهر از کنه یعنی عاجزی افتاب که غروب و باشد زمان  
بر بیان مال گفت که استعدا در کن است در کار شو که مولی کار فرم و کار زمین  
آوردن شبست چه شب است از زمین است که بعد از غروب افتاب از روی زمین  
تا فلک قمر تغیر شود و در شرح محمد بنی آورده و بدین وجه میگوید که در وقت  
چون غروب افتاب زمین گفت که سپهر فلک بر آب سپهر غروبش بر آب  
اندا که سایه بر زمین شبست و از آب و از افتاب و است یعنی شب بسیار  
پدید کن و از این سخن حمزه مرثیاء که در وقت غروب ساکنان اصل  
در یار غریب بنده که افتاب در دیار پاییز میشود **م** گشت جهان از  
نفسش شک **ت** و در پیش مصطفی زنگ **ت** ضحی شین را می رود و در  
بافتاب و افتاب در وقت غروب شبید یکی کنفتان و یکی نفس شد و  
باشد یکی که در وقت غروب نفس آنک شده باشد نموده و جهان را بجهت  
ظلماتی شب که در وقت غروب پدید آید از نفس ننگ افتاب نیز بخاک کرد  
و سپهر افتاب باضا که بران میجسم بر افتاب است و از بلاط امر می که در  
وقت بروی ظاهر کرد و مصطفی خیال کرده و جهان را باعتبار سرخ شدن  
از افتاب مصطفی را تو عا که یعنی چون افتاب زمین را خطاب مذکور که  
جهان از نفس افتاب شکستند از روی سپهر و از هر دو سرخ شود از روی

شفق با پیکان اوشک کشید و بقیه سرش کاو که فرو  
بود کشید چون که چشمش بر خورشید افتاد  
یعنی تقدیر با حاجری آفتاب انگار که بجز بقیه سر او ای بر  
کردن زدن و بعضی از آن ویران شده باشد و مشرق و مغرب  
برای او که آفتاب تیره بود که بقیه کردن در آن آفتاب دیده بودند و بیست و  
بهرین تیشیل آورده طفل شب آفتاب چو بر دین دست زنگاره روز فرا  
پاش بست مراد از ننگه در دوش آفتاب است و زمین را وایه از آن  
کشته که پرورش شب از زمین است چنانچه باقیه که کشید سایه زمین  
سخت یعنی در یکام غروب آفتاب طفل شب چون دست پدید نمود بر دست  
که زمین باشد ای شب چون بر زمین پدید آمد و شب چنانچه معانی است  
زنگاره روز که آفتاب مراد باشد در یک طفل شب است ای آفتاب بزرگ  
برو حاصل که آفتاب فرو برد و شب را پدید آورد از پی سودای شب  
اندریشه ناک ساخته چون مغرب نفاک خاک شده باد میحالی او  
آب زدن آتش سودای او شربت بر بزم سخته خانه سودا شده  
پر دهنه بخیه بخیه که طاس غرق کشت بر سر مقدم انفس کون  
ننگ درونی شده بیرون نشین گفت قضا کان من الکفرین استخوان  
میان دل و سینه و غلبه است که او می از آن حراق معلق در دماغ هم رسد  
مورث اندیشه و تیران شود و در نهایت سیاه ننگ مراد که در خون  
برای دفع غلبه سودا سازد و آب دهن آتش است و تیران

بجز بزم سخته کائنات از انفس کردن و دوست جان و چون اکثر دوی اندک  
اثر باشد با بران شربت کشته و اراده طلاق و در کرده و در دهن ای خالی شده  
الانفس جگر نفس است بعضی سیاه و در حجاب است انفس با یک شب چو بر دین  
معجون فرج دین قاهر که زمین است و از معجون فرج بنابران گفته که سیاه  
شب سبب آن بخیه و تیران شود و شب که وقت محدود از غروب آفتاب  
با طلوع خورشید ای اندیشه ناک شربت کرده و در زمین که آفتاب است ای  
شده چون فرج شب سودای اندیشه ناک که در کوی شب که دفع غلبه  
سودای خود از ساخته و با بزم زمین که در کوی معجون فرج شب سودا  
کرده است باد میحالی شب قراره و دین موجب شغلی و دفع غلبه  
شبست باعتبار که غلبه سیاه شب را بر کشته ساخته و از دین او پرورش  
سیاه چنانچه سودای معجون فرج سبب غلبه کرده و سودا سبب آن  
اختلاف حرقه ریزه و سرد کن آتش سودا که با ننگا شده و از انفس کون حرقه  
شب سودای شربت بر بزم ساخته معتبره و در کشته و سخته غلبه  
و سیاه شب که عمل ناک است چنانچه کشته خانه سودا شده پر دهن  
تصور کرده و از بنیان کرده که شب از سر مقدم انفس کون شده و ای  
سیاه کون شده و کونی ننگ سیاه درونی که اختلاط حرقه شده بود  
بیرون شده و چون قضا دید که ننگ درونی او که سیاه بود بیرون آمد  
گفت که کان من الکفرین ای شب سیاه درون بود مانند کافران و سخته  
کلام که که در یکام غروب آفتاب از برای دفع غلبه سودای خود شب اندیشه

تا که ای شب سودای چون مفرج که سبب شفا را کرد و از خاک ای بکره  
زمین ساخته و این بر طریق او عادت و خاک که چون شب بود و بخت  
میخالی او آب زن اش سودای او شده ای و از وی شفا شده و تشریف  
بخش که مفرج خاک باشد و در بزرگ شب باشد سودا باشد با هم باشند  
و موافق آمد و خانه سودای از سودا سودای که سبب ای باشد چنانچه  
ای خال شده کوئی سبب که در روز شب بود و سبب خاک از درون او پدید  
آمده و درون او که شفا سودا بود خالی شده و در بزرگ شب باشد که خاک  
خون ریخته ای سبب که او ای پدید کرده که بآن خون سیاه سودا از  
مترقیه سیاه و تیره کشته و خاک درون او پدید نشین شده و درین  
بکام قضا و حق او گفت که بود شب از کافران یعنی درون باده داشت  
و در بعضی شرح آورده که چون مفرج ماه است که سبب است و از خاک  
ساخته تا بر آن گفته که ماه چنان بناید که از طالع زمین میشود و هر شب  
از سر طاعی بازمی شب باخته شب بازمی کاه و قصب ماه که از بزرگ  
کاه و دشت نهر و درم نکرده طاعی صیقل یافته که از طاعی و بزرگ  
شب بازمی چهره بازمی چنانچه روخته بازمی و مثال است و فاعل ساخته  
بازمی شب است و قصب ای و بازمی که در روز و بقیام از منی و معده است  
کل آید که در آن ماه و درم بخت نهر که کما است از نور افشان زن آنهاست و  
این شب بازمی این است که چند بازمی غیر که را پس برده و نموده و کاه و قصب  
را بر نور ساخته و نهر را نور افشان کرده من بخت شب که چنانچه شد

بیل از زمین که باغی داشت یعنی در بخت شب که آن یک بیل چنان بود  
بیل از زمین بود که باغی از باغهای صورت داشت مراد ازین روشت  
عالمه اوقیه که سبب شفا بود من است با عالمه صورت و در او که منی کلام آن  
باشد که من و بخت شب که چنانچه داشت یعنی بخت چنانچه آن شب  
تبدیه بود بیل از زمین بود که چنانچه از زمین داشت ای چنانچه مثال آن  
روشته نموده بود و خول بکره ای استم ایش زالی بکره ای استم  
یا خمر چون چرخ چرخ رفت بی کسم اندیشه و درین بند رفت ای در  
تال عین خون بکره ای میگردم یعنی بکره ای میگردم و از آب بکره ای  
میگردم ای کمال شوق که مرده بودم و درین وقت منی که بخت عین  
بود و عین میگردم چون با عین سبب چند رفت اندیشه بی کسم  
اندیشه سر من کن و راه من در قید کن رفت ای در عین کنی رفت  
طاعت خلوت من آواز داد و من چنان کن که توان باز داد آب درین کن  
پاکت چرخ است با و چنیت کش خاکت چرخ است خاکت آید و با تو  
چرخ آتش تا بند و با قوت چرخ طاعت آواز دهنده من الطاف چرخ  
آواز دادن و در طاعت خلوت مروش شب است یعنی مروش شب بکره ای  
داد که و من کن از کج خانه الهی القدر و چنان کن که از عهده طلب آن بکره ای  
آسان باشد و چرخ حقیق یکب غنا صحرای کانه شده این امده و در کلاز شب است  
سبب بر بخت زن و در کلام بجای گذارد و خاک که تپ آمده است با عین که  
سبب و شکست و طبع ترک دارد تا بابت چرخ که بخت آن نشان



دل آب تو باشد که شوی خاک دل ای آب روی تو باشد که شوی خاک  
 دل **خون** دل که بر خطبه سلطان است **کدس** روحانی و جسمانی است  
 کدس سر زدی که در دو اصل مختلف شود مثل پیر ترکی و مادر هند و بی چون  
 دل بجم کشف و روح لطیف هم رسیده اند کدس روحانی گفته و خطبه  
 سلطان را بر زمین است که اگر ارکان بدن و دار تحلیف است و در مقام  
 و در دست ایلان فی الجمله مفسد شده و اصل صحت صلیحه که الاوهی القلی  
 نور و کیمت در سبیل است صورت جهان بر و طیل است  
 بوم پرست مراد از آن بدست خلیل است که در زمین طلوع کند و بوم  
 را نیکین و خوشتر سازد یعنی نور بدن طیل است چه در صبح و فدا و غم  
 و باطن بر دل است و برین قیاس است منی هر شبانی چون غمخال  
 و با غم رسیده و غم غم پرست است که در غم غم نور دل است  
 چراغ روح که نور عقل است یعنی بدن روح منی که در بدن  
 است و همه و معاد و کشت **خون** کوش و آن حلقه زبان است و دل است  
 ناقت جان خنجر ای زبان و در حلقه خلوت و قوت استماع سخن دل است  
 کوش یا خنجر که علی سماع شدم و دل است و ناقت جان که سخن دل است  
 خنجر که تارچه کیمت بدل میزد و مراد ازین دل کشت پاره صورت  
 است که مطلق دل روح است و از دل مخرج لطیف زبانی است که در آن  
 دل مخرج **خون** چوب زبان کشت زدن **خون** مخرج زشادی بر و از غم  
 چوب زبان که نایه است و استعدا و خنجر است و از آن فرجه ای اشارت باستان خنجر

دل است که موجب ایوب کی و کشتا دل بود **خون** خنجر خنجر که آب سرد کشت  
 دل و یک مر که کرم **خون** خنجر که آب کدانی دارا لاف مثل و مراد شش  
 بر دل شون که باستان سخن دل و ناقت در نهاد و پدید آمد و مراد از یک خنجر  
 ایوبی از آنش دل که خنجر که کرم کرده بود و ناقت زبان کرمی اشک حسرت  
 نور چکان **خون** دست بر آورد و در آن دست بند راه روان عاجز  
 من نور است در تک آن راه و در منزل شدم **خون** یک یک بدر دل  
 شدم دست بند و خنجر خنجر و از خنجر قوامی جسته است بر آورد و در راه  
 زبان که قوامی جانی و عواش باشند عاجز بودند و من و در پیر و در پیر  
 بود و در تک راه دل و در منزل شدم یعنی شدم تا یک و تک  
 بدر دل بر سید شدم لیاطم ارواح و جودات مناسبتی هم رسانید من  
 سوز دل خنجر و جان سوزی لب **خون** خنجر شدم و ناغم شدم یعنی من  
 سوز روحانی سوزی دل خنجر و تکال محنت راه جان سوزی لب کده  
 بودم و ناغم شدم در خیالات از تکال بجز محنت کوی خنجر من گذشته  
 بودم بر در حضوره و ناغم **خون** کوی شده قامت بود کاغم یعنی بر  
 جرحه دل قامت یعنی من از مراقبه کشته شده بود و اگر بجای کوی حلقه خنجر  
 چسبان تر و پندیده تر و تکلیف است **خون** پای زمر سائیده و زمر  
 زبانی کوی صفت کشته و چکان **خون** ای در حالت مراقبه پاک  
 از مر سائیم یعنی از تکال خطا سر من از پای فروزفته بود و کوی صفت  
 حلقه شده بودم در حالت مراقبه و چکان نما بودم و در وقت ناقت

م کاین از دست من افتو و شده - بعد از یک ویدیه حد شده من  
 در آن وقت پودش دست شد بعدی که شغل ظاهر است از من برطرف  
 و از من و در شری غایب و در تری یک من حد شده بودم - مسفران  
 جابل من از سفر غرق از یک است تلختر - مسفران حواس و قوت  
 جمان و نور از مغرب آن یکو یکا این سفر و حالی اول از سفر  
 بود و پوشیده ماند که سابق آنچه از حواس و قوتی جمان مذکور شد مقتضی  
 آن است که حواس و قوت جمان باطل مقصود باشد تا هم مغربیت اینها مقصود  
 شود و ملا مقصود ترک تعلق با آنهاست - چون که در آن وقت و با هم کوفت  
 عشق قیامه عنایم گرفت - قلب سران و در تعلق کسایت و تعلق  
 راه دل است یعنی چون در تعلق کسایت راه دل با هم از حواس بازماند عشق  
 نقیضه عنایم من گرفت و بجان دل کشید - پیش و آن پرده در آن  
 پرده ترکیب در انداختند - مراد از پیش روان عقل و در کج یعنی عشق  
 و عقل و روح که پیش بر رفتند و بجا بجا که می دل را در کردند و پرده ترکیب  
 جهانی از میان انداختند پس مراد از تعلقات جهانی آنرا دست شدند  
**باز آن وقت که خاص ترین محرم آن در شده - کوفت در آن**  
 در آن شد هم - تا حال عشق است - بارگهی با هم انداختند و حیرت  
 بداد و بدن او خسته - بهشت غلبه یک شایه در بهشت حکایت یک  
 افسانه در - مراد از بار که باطل است و افزوده و کسایت یعنی در آن روح  
 شد هم بارگهی که است دیدم که چشم برای کمال ادبیت آن و در آن وقت

نقد

تعلق می لطیفه باقی که مطلوب بدل تغییر از آن است در یک غایب  
 از باطن است با هم دیدم چنانچه بهشت حکایت یک شایه باشد یک  
 از آن تعلق بهشت کانه دل منور بری و در شش شش و یک چهارم روز  
 چشم بر شش و در شش که در چنانچه در بیات لایحه تفصیل بیان شد  
 اگر ملک از آن پیش که غایب است - دولتی شش که شش است  
 یعنی ملک باطن از آن بیشتر و وسیع تر بود که غایب است و منسوب  
 به دولت و قبایل است شش که در زمین شش است اسی ملایب که غایب  
 خوشترین است و در تعلق است و این شاد است بیست ضمیمه حدیث است  
 لایسین من ارضی و لا سالی و لا کن لیسینی فی القلب المؤمن - و در شش  
 آبا و در شش روز - بعد از شش که شش شد نیز در شش شش است در میان شش  
 خلفا و خلیفه مانی که با با اجمال مذکور است و مراد از نفس آبا و دوم نیم روز  
 محل است که افزای کار تعلق به قدرت کامل و حکمت بالغ خود در شش  
 مثل با در تعلق غلبه کرده با هر شش و حرکتی با و سه از وی بدل شد تا  
 حرارت مغزین را باعث حال باشد و نفس حیات از جهان با و که بگر کشش  
 از بیرون بدرون و از بدرون بیرون می آید و آن محل از نفس آبا و دوم نیم  
 سوزن با بران گفته که با و نفس مجر و رسیدن بدان محل حرارت غرض  
 دل که هم کرد و اگر بر نیاید تاجی محرق کرد و مراد از شش روز دل است که  
 در آن محل صد نشین است و در شش نیز و بنابر کمال عظمت است و گفته و  
 نیز و باقی گفت و لایسین است و با و شاه آن عظیم الشان بود و گاه





را بدین که در وقت که در راه شد و مرا ترسان گشت و اگر چه شکسته بود و باقی  
تا زمانه زندمش تا آن زمان که بدین محققا رسیدن کرد و در اینجا است  
نفس مرا دوست **م** خوب معالجه کرد و بند داشت که چه شد و نیست فلان  
ماست **م** شروع در بیان حال خود و دل است که بعد از ادب آموزی و یاد  
دادن بر شیخ ظاهر شده و خواهم با مشغولت خود جنت هست و روزی چند  
خیرت یعنی خواه که در قید است ای ادب آموزی من میگویم که اگر چه نیست  
اما خداوند است ای مرلی است **م** روزی ازین که در اینجا بود که یوسفی  
که درین شد و چاه **م** یعنی وقتی که ازین بدن که مکان ما و است نفس  
سست است و بزرگ در اندر آید و در بعضی شروع کرده و که چاه  
کنایت از سینه و نفس بردی بگویم بنابران است که در اینجا بود که در  
ایمان خواب که در یک کام طلوع **م** چشم شب خواب چو خواب و چشم چرخ  
خراشوند **م** صبح چرخ خراش و زنده **م** کمال شب قدری در زنده  
خواب که میان چرخ گرفت **م** دست من درین باقی گرفت **م** درین  
میر و تاشای خواب و دست من چون کارکنان قضا و قدر چشم شب  
خواب برو و خفته ای چشم شب خواب و دست من درین باقی گرفت **م** درین  
رسید چنانچه گفته چشم چرخ خراش و زنده **م** صبح چرخ خراش و زنده  
چراغی شد که فلک پر زلالی میگرد و کمال شب ای عجب که باده شب بجا  
سرخ رنگ در زنده شد درین یک کام خواب و در کربان چرخ گرفت **م** در  
بست است آورد و دست مرا گرفت و در این چرخ بست آورد و درین طرف

باز

با حق برانی باشد پیش کرده تا به تماشای آن باغ رهای گشت و در آن وقت  
باغی را به شکار است چنانچه خود در هر جلوت شرح خواهد داد و اما بطریق تشبیه  
لازم باغ آتش جبار را برای آن اثبات کرده از برای مبالغه و تشبیه **م**  
من چو لب لاله شدم شده ناک **م** جبار چو گل کرده لاله بجا چاک **م** جبار  
کردن جبار را میست و باید که در خوشی و جد است **م** لاله دل خوشی بخیر  
سپرد **م** گل که خود میانه سپرد **م** مراد از دل لاله باعتبار سیاه سوزان  
سست یعنی لاله سوزان دل خود با من داد و اندک گل و در او کرده است و آن  
کنایت از چرخ و دست است که بکبر است **م** بازم است ای گل چرخ خود را این  
اول **م** که چرخ لاله بچون آدم **م** که چو گل از پوست بر دل آدم **م** یعنی  
کاهی مانند شراب سرخ آلوده خون کز آدم و کاهی مانند گل از پوست بر دل  
آدم ای از کمال شوق و خوشحال در پوست خود چرخ مراد از حجاب تبسم  
**م** گل کل و شاخ و شاخ از شاخ **م** میشم ایون که شوم سوی آب  
**م** ایون یعنی اکنون به چنین است و در آن حالت و این حیات است  
بیرت میراث بجای مقصود که آب از آن تبیر نموده یعنی مرتبه که جلوه  
که محبوب حقیقی باشد چون بنا کلام رجا نیست اما قرب و از آن مرتبه  
بالا نرود محبوب مجازی او از خود است از آن فانی تازی و مثال آن چنانچه  
میگوید **م** تا علم عشق بجای رسید **م** که طواف بوی فانی رسید  
ای عشق شوق مرا بجای بیاخیز که از یک گوشه بوی و فاجرب رسید  
**م** نکته تازی زبان فصیح **م** زنده و طعم کرد چو باو سج **م** ای

اینجا که تا بنی موجب بران فصیح من سید و دانش من سید و  
 دل ساخت **من** زوین تحت و عماریم را **من** تک بصیاد و سواریم را **من** غنی  
 اسباب سفر و سواریم را **من** ای از من است **من** تک سوار و سواریم را **من**  
 ای برخت میرزا من سب کرد و بصیاد و او که سرعت لائق حال است  
 حاصل آنکه اگر گفت که بقصد رسیدی دیگر که ذکر کرده هر نه کرد و چنانچه در بیت لایق  
 قیصر باین معنی کرده است و در بعضی نسخه زوین بحسب عماریم را **من** و او که  
 زوین عماریم من شاکره فانی من تقدیر خود جلست گفت فرو **من**  
 زوین و من در زوین و است انوشیروان من گفت خود جلست و از  
 نوشیروان فرو آوردن کنایت از پاک شدن است **من** منکر بران آب  
 چو کشته شده ساکن آن باد بپشته شده **من** منکر بران آب  
 که بالا ذکر شده کشته شده ساکن آن باد بپشته شده **من**  
 بر کاه آن آب میوزید شده ساکن آن آب و سواریم را **من**  
 و در اینجا بمرغوبه دل و در جنتیاد کرده **من** غایب بپشتن غلام و در  
 خط سهرن مقام **من** صفت من است ای آن من غایب بود و در  
 بپشتن غلام ای دیوان بود و در خط سهرن مقام **من**  
 از روی ارتفاع و علو قدر و توان که در آن باشد که غایب بود بپشت غلام  
 آن من غایب بود و در خط سهرن مقام **من** کل کمریان  
 کیا کرد و بجای خاکشان و در آن کل کمریان **من** یعنی کل امیان کیا  
 منبر و در و بود و فادان کل کمریان **من** کل کمریان

من

کیا ای در خط سهرن مقام **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 کل و در خط سهرن مقام **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 است ای آن من غایب بود و در خط سهرن مقام **من**  
 خود را بهر و در خط سهرن مقام **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 مشک بود و در خط سهرن مقام **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 چو شکریست **من** آن من غایب بود و در خط سهرن مقام **من**  
 آن من غایب بود و در خط سهرن مقام **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 مست بود و در خط سهرن مقام **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 که از جمله کاهها **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 و مال بخرمادی که در دستا قبله شمال **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 گلهای که در دست بر کلهای و کلهای که در دست **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 چنده کل در شام **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 لغز کلشن من و قشده است **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 مرکب شده **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 که بتانی از خطی کند و در خط سهرن مقام **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 و در خط سهرن مقام **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 اشب که بپشتی از فو املی است و در خط سهرن مقام **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 سینه خیری و در خط سهرن مقام **من** کل کمریان **من** کل کمریان  
 باعتبار راجع طیب **من** کل کمریان **من** کل کمریان

کیمش یعنی نشو و نما آن مرتضای زوید میسند و اجلا میگویند که آینه او  
زمر و سوزن فی بود و حیثی که میگوید حاصل آنکه هر کل و سوزن آن مرتضای  
بصفت کمال متصف بود و خاصیت ترک آنست که بشنیده راحت و صفت  
از وی حاصل آید و از وی سرمد سازند بابت مفید است و خاصیت ثمره  
است که چون نظر افنی بر دست که کرده از وی گویند و در وی منش اند  
و خاصیت جذب زوید و مهره افنی بر وی کشند و قضا سوسن که زوید  
عیسی زبان و او را بصیغ و کف موسی نشان **ش** سوسن بفرمانده  
ست و کل او را سوسن گویند و آن مفید فام است برک و زبان نشان  
تمام دارد و بجز و شکستن که زوید زبان آورده و زبان آن را و یک و سه  
زبان گفته چو عیسی علیه السلام و در حدیث گفته و زبان سوسن مراد از برک  
ست و نیز شایسته با آن تجلیات بجا میسر است و بهای مرده شود و کف  
موسی و بهینا که یک از معجزات است علیه السلام و چون کل سوسن خنبد  
فام است و در وقت صبح بشکند و حق او گفته که در وقت صبح از بهینا  
بفرمانده علیه السلام نشان داده بود فاخته و دایگان بجگاه فاخته کون  
کرده فلک را زاده **ش** اسی او آیه که که فلک را فاخته زاده است  
با دلو سینه است امید و قصه کل بر ورق مشکبید **ش** مشکبید  
نوعی است از عهده نوع سید که فی خدا را فاخته یعنی از تاثیر باد بر که  
بمیدار میزد آن بود که بر کهای کل میسند حاصل آنکه بجا صفت با و سید  
آن بر میسند بود که کل کند و تواند بود که مراد آن باشد که از هر و باد که از

سکندر

که از کهای آید بر کهای میسند بر کهای کل بودی خوش و شستند که بکشد  
سوسن که چهار **ش** که سوسن آید کل میسند **ش** سوسن که بکشد میسند  
خوشبو و بهار بکشد از دستاب قشیده برده میگویند **ش** و آنست که از  
خطی خیره و شفا مثل البهار علی حدیثیک و انهم یعنی در وقت حرکت  
و جنبش شایسته کلین که به کل بجای کل سوسن است کوی سوسن  
او آید و کهای گسرخ سوسنی خارا که کوی سوسن خارا کهای میسند خارا که  
و خارا کهای که زمر شده بود و جام کل میسند بر کهای میسند کهای میسند  
آید **ش** ترک سوسن خیمه بصره زاده ماه سوزن بر شایده **ش** ترک سوسن  
با صفا فی میسند جان سوسن است و سوسن بزرگ بجا سوسن مفید میسند  
و در یاد از هر برج کل و آن برج ثور است و یکی از زمان ثور است و در آن برج  
ثور است یا کل یعنی ترک سوسن که خیمه بصره زاده بود کهای بود که در برج ثور  
ثور کل باشد سر آورده بود و در حدیث سوسن سر آورده ماه از برج ثور است  
که درین برج چهار فقره شرف میباشند و بعضی فقره ثانی مصرع این بیت از  
ست خیمه سر آورده **ش** لاله با قش که از آید **ش** چون مرغ هند و بهار  
آید **ش** هندوک لاله و ترک سوسن **ش** سهل عرب بود و سوسن **ش** لاله زار  
مرتضای بجا سوسن لاله و انواع کل و دیگر تشکله تجلی کرده و لاله را اعتبار  
سیما باطن نه هندوی تجلی کرده و چون مخان که مجوسان پند و هندوان  
در تشکله آید و نماز کنند کسی پیش گفته نموده لاله را و بجا که تشکله تصور  
کرده است نماز آن تصور کرده است و لاله را سوسن عرب و سوسن را سوسن

گفته و در تحقیق شبیه اول بسط عرب و تالیف با بسط عرب مشارکت گویند است  
چون سیاهی لاله سیاه به عرب مناسب است و معنی می بخش خورد نیست  
صید علی بن محمد و مراد از بهل عرب بهل بن سعد است که یکی از صحابه بود با بسط است  
عبدالله بن ستر بن محمد الطریک که از اولیای اهل بیت بود و بسط است که است که  
اول در ولایت طبرستان گنجد و در حجاز و غیر ذلک و از خواص آن ستاره است  
که جلده را از آنک در یک بخش و دو کرب و یک بسط و بهل و منع و بهل و دو  
ترک از سیاه و بهل است **م** آب زمزمی شده قاقم نه است **ط** طرفه بود قاقم  
خجاست **م** قاقم نه کاف و دوم جانور است باریک و در نازک چشم  
و در سینه است نوعی از پوستین که نامی ندارد الا فاضل و خجاست با کسر شبیه  
از پوستین که در یک یعنی شب در میان نیز که مانند خجاست بود می کنند  
کوی قاقم خجاست را بسوه و در قاقم خجاست و خجاست این ترکیب گفته طرفه  
بود قاقم خجاست **م** روزن باغ از علم سرخ و زرد **چ** خجاست  
از لاجورد **م** روزن باغ از لاجورد و مشک از میان شاخها میشود و روزن  
علم سرخ و زرد شاخهاست با کل سرخ و زرد است و چون مقرر است که خجاست  
لاجرودی از تاب قاقم مشکون و در کنار آن نماید آن شبکیها خجاست شکل کرده  
و در بعضی نسخه بجای روزن زرد و قهوه است و برین تقدیر مجموع باغ را  
زرد و کبریر همانکارک و آن یکپسینند تشبیه کرده است و چون خجاست  
بجای کشته سازند و آن با لوان مختلف نمک کنند شاخهای گل از باغ  
مشکل و آن کبابا بود **چ** لاجورد و لاجورد و زرد و زرد باغ شکل کرده **م** شاخ

زاد

زاد فلک انگیز **م** در قدم سایه در هر شب **م** شاخ مراد از شاخهای و نور  
نفع شکونه و آن را فلک انگیزه بنابر آن گفته که بجا صیبت اجرام صوری بر شاخ  
بهم رسیده و با اشارت با نفع شاخ کرده و مراد از هر جان نور است  
یعنی شکوفه که از شاخ و سایه ریختی گویند و در هر بوده است که شاخ در قدم سایه شاخ  
کرده بود و از بعضی فون نیز توان خواند یعنی شاخ از فون که فلک شمال  
اوراق آن ظاهر ساخته بود بصورت درم در قدم سایه شاخ و در هر است بود و بخت  
**م** سایه سخن کوبل قباب **م** فذه شده و یک است **ب** **م** مراد از  
لب قباب و در هر که صید لوی آفتاب است که در میان سایه مراد از لوی  
سایه بخاران باغ یعنی لوی آفتاب است که در میان سایه مراد از لوی  
لب حرف میزد و یک که از جوارض موت است از خاصیت تشبیه آب که در  
آب باشد و حالت جریان زده شده بود ای سبزه و زرد در وی بسته  
بود و تواند بود که مراد از صدف اول آن باشد که سایه لب قباب شکل بود که  
لافت افغانی نیز و از غایت **م** و صفار **م** نشتر از کوبه بنیل **م** از  
مره غنچه لب کل **م** نشتر نفع فون و اما کلی است سپید بنیل که است  
خوش بود و مراد از مره غنچه با سر که برک غنچه است که پیش از شکفتن حدیثی  
و تیزی با کبابا یعنی تازی و زمزمی نشتر **م** بهل که بود که در بنیل بود  
ای از اقبال او در وقت بهوب باغ زخمی شدی و کل غنچه نازک بود که در  
ماس سر غنچه انکار یعنی نمک است و نسبت علم لب **م** است که غنچه  
و زنده از لب انکار کرده و است فون و زنده نیز **م** ترکش خری قحطی

از تیر خا که پسر خوست که زینهار خیری بول کس در دای معرفت  
کل است ز رنگ که میان آب سیاه باشد و در سینه است که او را پیکش  
تعبیه کنند یعنی خیری که بر کشش باشد و آینه خالی بود که پسر خوست  
تا مستعد قایل شود با یار حسین و یار حمزه را محض ماند و کاه پناه خواست  
ای خود را بکن کشید و این مرد و حالت اشاره برست استیادن و حریفان  
او از حرکت با وی است و مراد از پیکش است که آن را در وقت قیام  
برست کردی **سینه** سحر زده بید بزه تشش **سینه** سحر زده و دو فلکش **سینه**  
بید بزرگ با حرکت از بطریق لرزه که یا سحر زده است که زمان مان پیش  
در سحر زده و چون سحر زده و بعضی بجز نافع است **سینه** سحر زده و دو فلکش **سینه**  
داده و مناسبت لاله بجز دو فلکش با اعتبار سحر و سیاهی مخفی نیست  
نی بیکر شده و چون **سینه** زده کل لعل بجز آنده **سینه** زده و دو فلکش **سینه**  
و در شمای نزد که در میان کل باشد یعنی سینه زده و سحر زده ظاهر شده  
بود و سحر کل بخدی بود که سحر است و شمای نزد آن کرده بود **سینه** آن کل  
خود را می که خود روی بود **سینه** از فلکش با دو فلکش بود **سینه** کل خود را می  
ای حجب در شمای خود روی ای بیکار ولی محل کشش در زمره و تر قیافه  
از فلکش با دو فلکش بود که پیکش شکل مادی بود که بر میگرفت و چون با  
روایت و نجات آن کل را بجز جانب میرساند که کل حال خود با آن با پیش  
هر یک بیان میکرد و از خود سخن میگفت **سینه** سینه ترا بزرگ سینه آسمان  
آمده و سینه دست آن فلک **سینه** بجز فلک آنجا که است **سینه** سینه خسته

سینه

بر خاسته **سینه** سحر زده است که پهلوان کشی کرد و دست اندی مثل تیر و غیر  
و دست کرده مبارزه میطلبد سینه را بیک آسمان سینه ترا بزرگ سینه مانده  
پهلوان کشی که سینه را بزرگ دست کرده مبارزه میطلبد که کوی گفت که سینه  
است که با سینه خالی تواند نمود و لا جرم چون آسمان آنجا که است ای سینه  
سینه را آورده و مفاخرت کنان ظاهر شده و سینه آن سینه را کشی و آینه خالی  
او بر خاسته بود **سینه** سینه را زشت آن سینه خوان **سینه** همان نیست بود و طبع آن  
**سینه** سینه بطن مادی و سینه سینه را دیده و مراد از سینه خوان سینه را است و آن  
بناسبت سینه گفته یعنی سینه سینه از دست و سینه آن باغ خلاصه مادی مادی  
و اموات مادی بود **سینه** سینه سینه که مادی بود **سینه** سینه که سینه سینه  
یا فلک آنجا که زده بود **سینه** سینه سینه که مادی بود **سینه** سینه سینه  
آن باغ میکند و اشارت با آن سینه از قوت سینه را می نموده و سینه سینه  
که مادی مادی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
سینه کرده باشند سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
و سینه را از وی دم کرده سینه خود آن سینه که داده و سینه سینه سینه  
کنایت است و مراد از فلک سینه است و الا که فلک سینه سینه سینه  
است **سینه** سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
ای سینه که در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
گویی با آن سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
کل مادی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه





گمان وفا کس باشد **م** بدین او چون نمک آید شد بر کرد و در نمک  
 پیر شد **ش** نمک آید نمی گمانت از جلوه کاست مجوسست و نمک پزی  
 گمانیه اگر چه در و اب و نمک آید نمی گمانت از کیه کوی عشاق مراد  
 باشد **م** طوطی باغ از شکرتش شمسار **م** چون مر طوطی در خوش طوقه  
 شای می رخ او مانند کردن طوطی طوقه از کوی طوطی ادلب او شمسار بود  
 از کوی ای او مراد از دایره رخ غنیمت یعنی دایره رخ او از دایره طوطی  
 بهتر و خوشتر بوده است **م** زان رخ کرد و چون رخ خوش غنیمت حسین  
 چو تکی کیش **ش** کشتن لقم کاف ناری و مکران شدن مجرب یعنی خوش  
 است و بعضی بجه بجای لفظ خوش است و بجای کیش بدست و قدم  
 است است بوزن حنت حاصل آنکه در رخ او مانند رخ و غنیمت حسین  
 از آن مانند رخ **م** لب طبری و در طبرخون بدست **م** مغر طبرخون و طبر  
 خون نکست **م** طبری بختین منسوب به طبر که نام شهر است و گویند  
 سرش که همیشه چوب رخ و دست و پشت کدانی در آن داخل اینجا  
 مراد می نیست و طبرخون چوبی است سرخ و طبرخون که لبه سفید است  
 لب مشوق مانند طبری که سرش که مذکور باشد طبرخون بدست و پشت مغر  
 شکریه پدید شکست بود حاصل آنکه شکریه لب او خوار و زبون بود و این  
 بر سبیل او است **م** سرخ کل سبز از نیش که شک بنای بهر یک  
 ترش و صفت لب مشوق است باعتبار مرخی آنرا کسریه گفته و باعتبار  
 سبزه خط سبز تر از نیش که شکست و باعتبار کمال شیرینی نبات شک

یا کوه

بجای خط آبیاری بلب ترخیل کرده و دایره لفظ ترخیل بلب شکست  
 است و الا بلب البت تر باشد **م** خال چو عروتن که بکسریه بود **م** غالیه  
 ساسی صدف روز بود **م** مراد از صدف روز آفتاب است و درین مقام  
 روی مشوق مراد است غالیه و غنیمت یا لب لسیه و عطریات یا آن  
 آینه زرد و صدف یا بینه یعنی خال مشوق که بکسریه عاشقان بود چنان  
 چنان بود که غالیه است بر روی مشوق و غالیه را بر روی مشوق مالد و بر روی  
 دفع چشم زخم **م** در غم آن دانه خال سیاه **م** جملتن خال شده روی ماه  
 یعنی در غم عشق آن دانه خال سیاه مشوق روی ماه تمام خال سیاه  
 شده بود جملتن ماه سیاه بسبب آن گفته که ماه را در اصل سیاه جسم  
 نور از آفتاب است و در چنانچه بالا گذشت و در اب و کمال روی ماه  
 عبارت از نقاط سیاه با که بر روی ماه تابان نماید **م** جرم نور شید  
 جگر سوز **م** عمل به تاب شب افز و تر **م** جرم نور عیانی و در غایت ص  
 گمانیه به چشم مشوق است چنانچه عمل لب و چشم و جگر سوز تر از نور شید گفته  
 یا اعتبار نزدی نور و جرم مشوق است و سیاه که چشم را مشابیه اب و  
 کنند **م** زان نر دل که بفرسنگ داشت **م** راه چو میدان در تنگ داشت  
**ش** به بفرسنگ است و متاع یعنی از حسرت به دل عشاق که به مشوق که خود  
 در مسافت و تنگ داشته اند آید کان مانند دین خود تنگ داشته بود **م**  
 آنکه آفتاب و لهار که داوشار شده بود که بسبب از دمام و کثرت آنجا  
 گفته بسوی او توسته اند **م** زان دل خشن که بکسریه بود **م**



نویمبار عشرت آسوده تر از روزگار **شعر** مفعول یافت ای زمان یافت  
 مجلس که چون نویمبار و عشرت بود و عشرت یافت که بآرام تر بود و در کمال  
 از میده افشرت **م** آه بخار از نفس روز نشین **شعر** ده یوسف و پیران  
 آه بخار گشت از درج خوش است و عشرت شین رحمت به بخار و روزن کبر  
 منفذ محراب است ای بوی خوش از نفس روزن آن بخار است بوی که از محراب  
 آید **شعر** ده یوسف و پیران بود است یعنی چنانکه بخش اهل مجلس بود **م**  
 شعر شب خن سس بخار **شعر** بر شکرش بکس رحمت **شعر** یعنی شکر شب  
 که عس منبر است تا معرفت و اسباب باشد درین شب کلمات متعارف  
 عس که است بود تا هر حال عکس نکرد و در شکرش یعنی بر شکر آن شب که  
 فیض باشد بر کس رحمت ای پروبال طالبان رحمت که پس چیزی دیگر نماند  
 و خود را در این فیض غاسل ساخته بودند **م** پرده ششسانان بزم از کوف  
 پرده ششسانان بزم از کوف **شعر** پرده ششسانان کما یبذل منظر لک  
 که پرده انکاد و ششسانان و از پرده ششسانان مشرقان نور سرود  
**م** پایی سبیل از منقطع او **شعر** اصل نشان بر سر در میتم **شعر** در خلوت  
 اول گشت که قطع اویم فلک شمس است که محل کوکب قرار است **شعر** اصل نشان  
 سبیل گشت از منقطع نشان سبیل است و از منقطع سبیل کوکب دیگر درین  
 شیخ علیه الرحمه میان بیت اتفاق خلوت است یعنی این خلوت در وقت است  
 و او که سبیل طالع بود و بر جبهه کوکب رنگ اصل افشانده و قبل مراد از سبیل  
 و جبهه که از اصل سبیل که سبیل آن نور در صدف نفعه و صنی شود و در

نظم

**شعر** محمد علی آورده و بر منبر ختم کرده و از تحت اول اسنه عام و خوش است  
 آن است که پایی سبیل حرامی بزرگ را کونند و قطع اویم طبعی که بالایی آن طبع  
 یکسانند یا مرد او کف نکین ساقی و اصل از شرب ارغوان و در منبر پایی  
 پسید که صحرای بزرگ در آن مجلس از کف نکین ساقی شرب ارغوانی اصل  
 رنگ در پایی سبیل افشانده است و بنای کلام بر قصه حقیقت است **شعر**  
 مجاز و مراد از عموم فیض است **شعر** شمع بک چون حکم شمع سوخت **شعر**  
 دل چون دل الش فرخت **شعر** اصفا شمع بک بکالی است و مراد از حکم  
 شمع فتنه است و مراد از دل الش میان الش است و ادانش دل حراست شین  
 است یعنی بک شقایق مانند فتنه سوخت و حرارت عشق دل نماند و وسط  
 الش افروخته **م** و طبق و مجر مجلس سرور **شعر** عود شکر ساز و شکر عود  
 سوز **شعر** ایچم که طبع کلکشت دان و مراد از طبق طبعی که مجر در آن بند  
 و عود را با شکر آید از بر کس شدت افروخته آن یعنی در طبق و مجر که طبع  
 روشن سبیل افشانده عود سوزی است و سوزن شیب باشد که تنها شل عود سوخته  
 است و در شمع محمد علی آورده که عود شکر ساز سبیل با شکر سازنده بود و شکر  
 عود سوزنی سوزنده عود که عود را با شکر میسوزند **شعر** شیشه کلک شکر  
 می افشانده **شعر** شمع بر سبیل چه زنی افشانده **شعر** شکر در وقت کوه  
 شکر کند و بی مقام افشاندن کلاب بیان تشبیه شده و سبیل شمع باشد  
 دوست و در اول و او بعضی شمع افروخته که قلع جابر که شمع است  
 تا بکرم دست نیالاید و سبیل چه عبارت از آن است **م** از نقل آن کفر



می نوزخت نکست و در بعضی نحو بجای زعفران و زعفران است **من** غرور و کما  
 که در آن جسته بود **من** چشم من که اگر بپایه بود **من** ای کاروان زبان  
 را غرور و در چشم تقدیم می رسد که در آن از بس تشنگی خسته بود و زبان نکمال  
 است تقابل **من** خواب بایزده و باغ از و باغ **من** نور ستانده چنان  
 از چرخ **من** یعنی در آن مجلس اگر بر و باغ یکی غلبه خواب شدی و یکری  
 خواب بر طرف شدی و اگر چه چرخ افسرده شدی چرخ دیگر از آن نوزخو  
 از دمی در و از چرخ منکست یا چرخ حقیقی **من** حرکت **من** **من**  
**من** خواب نام بر و از نسبت **من** هفت پر مرغ خراشکست **من** مرغ  
 طرب هم با صاف و هم قطع امتداد و تیران خواند بر کسب طرب با نامهای  
 طرب نام و بر تقدیر اول طرب ال مجلس نام سخن بر آن تصور کرده است و از  
 از نام و طرب است حاصل آنکه اگر طرب آن مجلس از آسمان شایسته بود و  
 تقدیر ثانی در و از مرغ حرکت و تقدیر شکستن مرغ طرب نام بر شایسته  
 است که شایسته مرغ نورست و نور از خانه زهره که طرب نام بر خود و آن تقدیر  
 شایسته است بر باستان است که شایسته است ساره و در و شایسته و هفت مرغ  
 مرغ نیز لغت هفت پر دارد و پر دارد که از آن جمله است پر قومی پریشا که آن را  
 سر پر گویند اگر کسی از آنها جدا شود تواند برید و پاره دیگر متوسط و لغت  
 و اگر فلک هنگام خاقی فرموده **من** سوزم سوزم که از شایسته **من** شش هم  
 مهربان نام **من** بنا بر آن است که یکی خفی است **من** آتش مرغ محراب  
 زن **من** بر و خورشید مکان آب زن **من** مرغ خورشید و این زن

و این

من و ال صبح و در وقت غروب مرغ بر سرخ زند و مراد از آن که مرغ آن را  
 بر آن کباب کند و خوش مکان شمع و طعم الکلام با مشوق و چرخ یعنی آتش  
 کباب غرور که از دشت ال مجلس بود و کرم شعر سخنانا مشوقان ال  
 زده ای باعث فرست آمده که آتش نقل را باب صحبت از دمی بخشیده  
**من** مرغ کران خواب مراد صبحگاه **من** پانی فلک سبزه تر از دست ماه **من** غنی  
 آتش بکشدی و از بود که کوئی صبحگاه و اگر آن خواب بود و لاجرم با نریش  
 و مرغ از صبح کران خواب تر بوده که اصلاً چنانچه شبهای دیگر گاهی باشد که  
 بی به کام تر از شمس زده یعنی زده و پانی فلک و دست ماه مقید بود و تا  
 حرکت تر از شمس که در پانی فلک مقید تر از دست ماه بوده که با وجود  
 آنهم حرکت حرکت که در شبها نوزدی و در تمام کند تو نیست و در آن است  
 لغت دوره که لیش تعلیق داشته باشد تمام که در شب با نریش  
 و حاصل اینقدر نیز بیان و از می نسبت چه عدم حرکت آنچه و فلک سبب  
 است از زمانه باشد **من** گفتی از آن حجره که پر خستند **من** رحمت عدم در عدم  
 انداختند **من** مراد از آن حجره خلوت است یعنی هر چه از سباب  
 عیش و کاسر باشد بعد از آن حجره موجود بود و متاع عدم را در عدم انداخت  
 بودند و عدم که در عدم انداختند لا هم آید و جو که عدم در عدم وجود است **من**  
 علقه در پرده چکان **من** زلف پر سی علقه دیوانگان **من** یعنی در آن حجره  
 مجلس مانده و حاجب دخل چکان بود که از اینها مفضل بود و زلف مشوق  
 و نیز عشاق بوده است **من** در غم آن علقه دل شتری **من** تنگ تر از علقه

اکثری **ش** یعنی در غم محلقه و در که باستان مقفل بود و دل جز در پیش  
 کارمان از محلقه کشتری تنگتر بود و حاصل آنکه جز در و طبع کار بسیار  
 بسیار محلقه و آن مجروح جمع آرزوی و شدن قفل آن در دست است اما  
 بچگونه و نیشد لاجرم تنگدل شده بودند و در شرح محمد بن علی آورده که آن محلقه  
 اشارت بر بخت و یوگان است که زلف محشوق باشد **ش** تا محقق گردد  
 پری دوگان **ش** بجز پری بزدل نیست دوگان **ش** پری بزدل و آن محشوقان  
 پری بیکرند و قهر است که پری باقی دوگان ضعیفان را بیش تر سبب  
 رساندنی محشوقان بدول عاشقان بر عادت تا حد آورده اند **ش** بر  
 و در دل شمع من کاسته **ش** خابوک شره برده شده **ش** یعنی آن که  
 دوگان بر و در دل کجاده گاه و گاه اینان کوته شام نمیشد بود  
 اسی جلوه گاه است و پیراسته بودند و بزرگ شره خمار از آنجا چیده **ش** هیچ  
 تا طامی بر و زکند نشسته بودند حاصل آنکه خاندول را پیراسته و پیراسته ساخته بود  
 و از انظار و غیر مصفا و است **ش** میوه دل نیکو خدشان **ش** کلین جان  
 نامزدان قدشان **ش** خدشاده و خط محشوق را نیکو با اعتبار **ش** به  
 قرب شکر لب گفته و قد نارون **ش** یعنی درخت انار است باعتبار گلها حسن و  
 جمیع میوه نیکو و کلین نارون و قد و حد و یک است از عجایب صنعت است  
**ش** فندقش از شکر باد هم و تنگ **ش** سینه و خط از پست عشاق **ش** فندق  
 یعنی میوه است کرد و شیرین و لب فندق شکر گفته باعتبار کمال شیر  
 و باد و شکر را چون چشم محشوق تنگ نظر عیاشد بسوی عشاق بنابر آن **ش**

ملک

تنگ گفته **ش** در خط شبانه سحر حلال **ش** بانی غمزه و مینو خیال **ش** غمزه  
 غمزه خیال چنان **ش** گفته همان بابل و مینوستان **ش** سحر و دو گونه  
 است کی جرم مانند نفر قد زن در و دیاری که کرده و دیگر حلال **ش**  
 احمق را عجب و غمزه که با زکات عیاش عجز به بل آنکه و موجب ای  
 و در مقام او غمزه و خیال سحر حلال **ش** کرده بنابر آن هر ساعت بنوی  
 غمزه و سحر عجب بر نظر کسان ظاهر شد **ش** و خفیه صانع **ش** است  
 مینی برینا است دست با اهل بنده سیما و مراد از خط شبانه محشوق  
 است که از کمال سیما **ش** میرشد بنیو است چون خط محیط صغیر بود  
 باشد و غمزه و خیال را در حاط خط و جل تصور کرده و روشها که مراد از خط  
 شبانه عیاش شد که وقت سحر است کمال سحر و از آنکه و در بیان  
 آن سحر و دیگر کجاست نمایند **ش** چون نظری چند پسندیده **ش** و از آن  
 کری دیده **ش** یعنی چون کجاست محشوق نظر چند پسندیده **ش** است  
 چشم آفتاب که است و شرف حاصل گشت که دل ای نیکو **ش** دیده اند  
 ای دل تا به وقت دیده گشت **ش** غمزه و زمان تیر از خارها **ش** جده  
 که کیر ترا کار **ش** یعنی غمزه محبوب تیر از خار یعنی تیر زبان بود و  
 جده و چ و چ بود است و همچنان خار عاشق را و کارها حال با کار  
 تیر زبان و دود چ و چ بود است و همچنان خار عاشق را غمزه تیر زبان  
 تیر از خارها و جده و چ و چ ترا کار با بود است مطلب آنکه و لفری محشوق  
 از عشق تر بوده **ش** گشت که شمشیر کسا شد **ش** تیر غمزه و کار

شدن باد مسیح از نفس دلرسید - بحیات او هن کل یکید **ش** کرشمه  
چشم دبر و گویند تیر انداز کفیه بامت باز تیر کاه با شره و کمان بر تیر  
غمره چون کمان بقصد تیر انداختن کشید هنوز تیر نرسیده بود که دلهای کینه  
این میت در میان کشن معشوق است عاشقان و میت ثانی طهار زنده  
ساختن ایشان است یعنی باو هیچ نفس مسیح که مرده برکت او زنده شد  
از نفس معشوق که بلفظ اول از تو تغییر کرده است می رسیده کوی بحیات بود  
که زنده آن کل یکید است حاصل از معشوق زنده ساز و جان نواز عشق  
بوده است و لفظ اول تیر از محبوب و هن کل از هن محبوب **م** کل چو  
سمی غایب بر گوش دشت ما مر چو فلک غایب بر دوش دشت **غ** غایب  
رو نیست محض که مشک با آن سایید و معشوقان از بر خوش می مانند یعنی  
کل و هن آن محض و معطر ای آن کیسان بودند و مر و فلک در فرمان بود  
اهل محض کمال داشتند **م** چون رخ لب شکوادم رحمت **ک** کل بحیات  
بشکر در گریخت **ش** چون رخ معشوق از کمال سپید و صفا بادم ای غمر  
بادم رحمت ای نور را بجلوه و زور و لب شیرین او بشکر را پر کنده نموده  
کا معشوق شیرین شست کل از بر به نصرت امانت خود بشکر بجا مانده  
و کمال گشت حاصل از چون از لب شیرین تو بشکر از شرف نشر و پر کنده  
اصل آمد کل از همه برید و بدو پست و ذکر بادم تقریب **م** غنیمت  
سپین که رسیده آفتاب **ق** قوس قرمز شد زلف آفتاب **ش** غنیمت آنچه بود  
آوینده نماید از بشره و آن از نجات حسرت و قوس قرمز کمان سحر که دوست

بازنگی بداران بالوان مختلف نماید سبب ظهور قوس قرمز از چون آفتاب  
از حجاب از زمین نماند تا به از عکس آن در هوا الوان مختلف نماید یعنی  
آن از ابرها مشک مرکب میداند و الوان سبب لبس آفتاب میداند و هر  
حال چون آن باعث انعکاس آفتاب است و در مقام غنیمت معشوق باو  
از لب صفا و اندری از آب که تصور بسته کرده و ثانی گفته که غنیمت که دیده  
آن میموده است از تن آفتاب روی معشوق قوس قرمز شده بود است  
بالوان مختلف متلون شده **م** زلف بر چرخ تشکر **ش** چشم غنیمت  
شده و خورش **ا** آتش از بسته بجان شده **م** خنجر زین زکرت ندان  
شده **م** یعنی زلف محبوب بر رخ او کوی از بر ابرسم و آن گفته بود  
بود و رخ او آتشکده او چشم او در میان شرکان او همایل و شرکان خنجر  
او چنانچه بر ابرسم آتش با صین شده بود چنان آتش رخ معشوق  
دسته بجان شده و چنانچه از همایل خنجر زکرت ندان شده بود **م**  
بوسه چو مایه انگشت **ک** لب چو حجاب ننگ **ش** ای بوسه  
محبوب ماست مایه انگشت است ای بوشی چنانچه میسر کان و لب  
او در وقت حکم سبب نگی ماست بود چنانچه سولت میخار و در محض آورده  
که مایه انگشت کی بدو می داد و یکی از میخار کان وقت میزدن تو واضع  
و تعلق با یکدیگر کردند و بر یکدیگر نشاند و دیگر که بر دست شود بسته  
بیفت پس مایه انگشت کی باشد هم چنین ماست و طلب بوسه معشوق بخور  
نداری تو واضع بسیار میکنند **م** خوی چرخ چون کل شیرین شده

خسین ماه خوشه برین شده **ش** نرسین **ش** کل نرسین دان  
گلست سفید و زلف کل نرسین بیست و صریح نانی خجل  
مصرع اول است یعنی بر رخ معشوق عرق مازند کل نرسین شده  
ای مثل کل نرسین می خورد و آنه بود که مانند کل نرسین صفت رخ معشوق باشد  
یعنی عرق بر رخ معشوق که مثل نرسین بوده بود و بر نقد بر آن عرق بنیان معشوق  
که کوی دانه مانده ماه خوشه برین شده بود باعتبار نظر است عرق و نبات  
ماه با خوشه برین تمام است چه برین منزل فرست و مشته که مستی  
آنچه بر تل و اول رخ فرود در درجه سیم نور ماه خوشه است **م** باز شده  
کوی که بران خوشه خط سحر یافته طغرای نور جان خواصان و دل عجبان  
شیفته زان که چه سرسیان **ش** کوی که بران که بر این یعنی که بران  
معشوق جز مانند باز شده بود ای سینه معشوق مکشوف شده بود کوی خط سحر  
طغرای نور یافته بود و جان خواصان و دل عجبان از ان نورش یافته و  
دوانه شده بود مانند سرسیان از مشاده نور و سرسای آنکه سرسام داشته باشد  
و سرسام نوعی است از جنون که بسبب استراق خونی و فساد مانع بهر سر  
سراسیمه از دیدن آتش تابان و نوزاد بهوشش گردد چون ماه زانه انور بود  
آن حالت را بداند در وقت نقصان نوزاد ماه نقش و در بعضی نسخ کجا  
جان هست و اقرار است **م** غزه سادگی که در آن بسته بود چشم مشکو که با  
بسته بود **ش** غزه که چشم یعنی سخن و ندای معشوق که بر چشم بود  
و در آن اواز غایت تنگی و تانگی برفت زدن محتاج مستی و زبان از

الغز

الغز بسته شده بود که او ای مقصد عشاق عاشق بغیر حاصل مستی  
**م** می چو کل ایش اقلیم شده جام چو نرسین بر زویم شد مجلس را  
باعتبار و صفت شخت اقلیمی تصور کرده و شراب را باعتبار بودن سرخ کل  
و جام را باعتبار سبک و نیت و سرخی بودن شراب مثل نرسین و زویم تصور  
کرده است چو نرسین یک سپید او و زویم کاسه و او **ش** در دهن از خنده که  
را می نمود **ط** طاقط طاقط ای نبود **ک** کاف ابطه و معنی مقدم است  
بر افظ از خنده یعنی در دهن عشاق که از خنده هیچ راه نبوده از حیرت و  
در حال معشوق عاشق طاقط آه نبود حاصل آنکه از کمال حیرت و در دهن  
عشاق ز خنده بود و نه آه و روا بود که معنی آن بود که در دهن طاقط  
عاشق با قدرت آه نبود بسبب آنکه از بسبب خنده چه چهره ای از بر لب  
آه نبوده است و برین تقدیر کاف عذمت **م** صبری میرزا تنگ  
داشت **ن** فتنه سر زویم و تنگ داشت **ش** فیر از زیت سرود و کون  
سرود یعنی آواز صبر تنگ بود و فتنه میل زویم و آوازی زیر صفا صفت  
که کم باشد و شسته حاصل آنکه فتنه و شخت عشاق بر صبر ایشان غالب بود  
**م** یافته در غمه و او ساز **ن** قصه محمود و حدیث ایاز **ش** یعنی مرا و غمه  
سازای غمه و او ای قصه محمود حدیث ایاز یافته بود و ندای قصه عشق  
و رو با کاف اعل یافته ساز باشد **ش** کاش که در غمت سیموم  
**م** کاش که در غمت سیموم **ش** عمر بران و ش از یافته **ن** آنچه شده باز سر یافته  
یافته اول سبای موده و ثانی بیای تحتانیر یعنی عشاق بران سبای

دل افروخته ای ساخته ازل کنایه یافت کرده بود و خوش مجلس ازل یافت  
 بنابر آن گفته که فیض انجمن ازل بود و دیده در آن سحر و جادو  
 خواند کوش و آن نامه بحیثیت رسان **ش** یعنی چنانچه در شب معراج  
 آنسر و بحیثیت خواند بحیثیت رسان بوده است دیده عشاق و آن  
 که معشوق میگردید بحیثیت خواند و کوش و آن نامه که عبارت از  
 سخن معشوق باشد بحیثیت رسان بوده بجای آن بحیثیت یعنی کلام  
 حاصل آنکه در گفت و گو و اهل مجلس بهر دو اشاره بوده است و در بعضی  
 نسخ بجای نامه کلام **م** تنگ دل از خنده ترکان شکسته سر برآورد چشم  
 خواند **م** یعنی شکر از خنده شکین و در آن سرشته و قندیل بود و  
 نظر عشاق از چشم خواند که مجربان باشند سر برآورد که دست حاصل  
 آنکه سر برآورد آن شکسته بود که نظر عشاق از آن شکسته شدی و توان بود  
 که مراد از آن سخن حقیقت باشد یعنی با وجود آنکه غزالان شهر را به چشم  
 سر بردار اما نظر معشوق سر برآورد چشم ایشان برکوه اسی دیده غزالان  
 پیش نظر ایشان سر برآورد است **م** که کلبه دست برافشان  
 بود آن شب تار و در و ماغده بود **م** اسی ماه که در شب نور افشان  
 بود آن شب خلوت تار و در و جمال معشوق چنان بود **م** ناوک غم  
 بر کسب کشیدی **م** چنان یک بوسه بر کشیدی **م** یعنی ناوک غم معشوق  
 چون زود حیات رسید عاشقان ناوکی شوق بوسه معشوق قالب است  
 که جان در عرض بوسه در آن ناوک کشیدی **م** هر تنی که بچنان دور

ازین

در گرفت **م** دل به تبرک برافرد گرفت **م** کان سر و گوهری نوز داشت **م** ماه  
 نوز شیدگان و در داشت **م** دور و شش کنایت از عجب کردن از ایشان  
 سه ماه نوز شیدگان را شیدگان برساند پس مجرب داشت ماه از وی بین و فایده  
 و حق او بیت شان عذبت دل است یعنی و عاشق سر او را فایده است  
 آن انگاشت که آن ماه معنی ازین معشوق نوز ماه نورانی خود را اما هر  
 ماهی در نوز شیدگان که شیدگان ایشان از دیدن ماه نوز شیدگان شود  
 مجرب شیدگان است و این احسان کل بوده است از دور حق دل شیدگان و  
 چنانی که در جنب این احسان کل لاشه بوده است و توصیف ماه نوز شیدگان  
 کان که از نوز شیدگان برای دفع و جود نقصان نوز است که از ماه نوز شیدگان شود  
 اسی ماه نوز که از اساطیر آورده بود **م** ناوک نوز بود که مال باشد **م** کشده او  
 سینه و من جوی آب **م** کشده من کا و در او آفتاب **م** شیدگان شیدگان نوز  
 بود **م** یعنی از من سر برآورد پیش بود **م** آنکه است یعنی شوق پروری معشوق  
 است و لازم بود آن او عاشق یعنی در اطراف شیدگان پرورش من کرده است و بکن  
 لازم بود چنانچه گاهی من نوز آب شیدگان و بکن که سینه که لازم است و گاهی  
 من کا و شیدگان و او آفتاب کا و در ابی آفتاب چنانچه شیدگان نوز که در شش  
 پروری او سبب آن بوده است که از سر سریت عشق صادق عاشق نوز شیدگان  
 بود و از من که عاشق ام اگر یک ضربه با و بود از وی صد پیش آمده بکن نیم  
 و بکن نیم پیش از سروده که اتفاق محبت از عیانیت بود **م** دل به تنی که  
 بودی که نوز کشید ما داشتی **م** پرده سوز **م** هفت که حقیقت است که تنی

همینست بهر سلامت شدی **ش** یعنی دل در تنی ای کشته که کاش اگر  
روز پرده نوز شب نشدی ای شب با خورشید که دمی کاش اگر شب  
توین سلامت شدی یعنی غل جان راه نیافتی و یا جسم قیامت به نفس شدی  
ای تماشای قیامت بودی تا پرده غلوت زفتادی **م** روشن شدی این شب  
چون آفتاب چون هم بهیا و نه هم چون آب **ش** این کلام هر طریق تحیرست  
بر طبع کاشی فیض آفتاب و شب موصوف چون آفتاب صفت دوست **م**  
جز به چنان شب طعم خوش نبود تماشای خوش کردیم خوش نمود **ش**  
شب خوش کردن و طعم کردن است و فاضل شب خوش کرد شب ماکو **ش**  
**م** ماه که بر لعل فلک کان کند و در آن شب بهر شب جان کند **ش**  
لعل فلک خورشید و کان کند آن ماه بر لعل فلک کند از آفتاب **ش**  
او خورشید است و جان کند آن و از کاشی یعنی ماه که آفتاب از آفتاب  
کند و غم آفتاب کاشی دارد **م** من شده فانی که راه سخن تیغ زمان **ش**  
و از دور **ش** ای من خالی از غم شده بودم که ماه صبح از راه سخن تیغ  
زمان به شعاع زمان پدید آمد و بر نهاده گی غلوت روی آورد و تیغ صبح  
روشنی دوست **م** ای بیایان که بازی کنان **ش** جانم خورشید  
مازی کنان **ش** ای در کلام صبح جان باغ بر بازی کنان آفتاب  
و لقطات با آن پاک سیر و زمین جانم خورشید جان بران گفته که دوست  
غروب آفتاب را چشم و بعضی از چشم اراده دارند و از باغ روی و از جانم  
خورشید بدن که با من دوست **م** حوشت آن چه خورشید است **ش** چون

نور چشم

من و آنچه بهر شکست **ش** شکست از فلک است و مرا از حوشت و از  
چشم خورشید است بهر که خورشید از ایند و مستحکم سازد یعنی فلک که حوشت  
چشم صبح است از این شکست چندین بسوزد مانند مانند من و توانی غلب  
شکست است ای چندین کس از مطلب خود ساخته و او که شده ای چند  
عاشق و اهل از دنیا که در شب غلوت کشیده بهر دود است **م** حرم شاه  
زده از بیم ناب **ش** ز طلع از دور آفتاب **ش** یعنی از کلام صبح ستاره  
بهر باب خود ز طلع از دور آفتاب دهانه بهر نور آفتاب خود را پوشیده  
بودند **ش** صبح که آن خواب بکشد نرشد **ش** دشمنی است اپنی خورشید  
**ش** مرا از دشت خورشید و خون ریزی از دوری اهل اندر دوست **م**  
من و صفاش سپرد آتم **ش** جان سپردش و از شکست **ش** یعنی از شکست  
صبح دشمنی است عاقل نعم و نعم او را بر جان قبول **م** ای صبح  
خوابی است **ش** کشید کشی کرد و بر پول شکست **ش** کشید کشی کرد  
پول بر شکست کنایت از فلک ساقی طاعت یعنی سخن که ماه طاعت  
و غلوت را بر هم زدنش کس بود که از میان جوی آب جبهه و طاعتی است  
که بران جوی باید کشید و دل آب را بر مراد شکست و در شرح محمد علی آورده که از  
جوی صحت یعنی از طاعت طاعت و در آن شکست لعل و صابو دم شکست و  
پول شکست که صبح بل شکست که شب به بود بر کس وصال محراب **م** بلک  
بر آنده و خوابات من **ش** کاشی هر نیست مکافات من **ش** ای سخن چون در پی  
از آن من نه از خوابات من **ش** دل من باید من باشد بلک بر آنده که کسی سخن است

مکافات و جزای من و این بر سبیل استقامت کار است یعنی کرایه جزای  
مرست حاصل آنکه من سخن از خبر خودم که من بچگونگی و بحق گویم و در  
مراجه ایشان است **م** بشارت دین که کسی در شمع شب از دین  
در شمع شب آن شمع خامد چو بود نیست چنان شد که کوئی نبود  
**م** در مقام و رفیع و عسکر خردن است برینست عشق و بر هم ندان محفل  
علوت و خطاب است با خاص **م** پیش از آن که ز تو نشو و  
بشمار کش که تر چندی که در شمع شب است و در چه شیرین و لذت تر باشد و  
بشمار که کسی شیدان بگردد ساختن و پند کردن حاضر خردن یعنی کسی  
خوار کسی کن که در بحیات یا چیزی شیرین و لذت تر باشد و پند کردن  
کسی که ترا حاضر و پیشان شود به حاصل کنی من از تو بهر و یا نعم و در آن  
که در حق من عزت پر شد **م** تمام کش کن بر صواب آن بود شمع  
را سوختن آسان بود **م** یعنی این مکافات و در حق کسی بکار که خامد باشد  
من سوخته و سوخته را سوختن کار است آسان بزرگ می نماید **م** هر چه  
احمد و مسدود **م** بر شوکان نمک میریزد **م** هیچ چه و در کرمین بکلیت  
چو شلق از شفقت من خون کز است **م** ای صبح از روی شفقت اند  
شفق خون صبح کز است چون درین نظر کرد و بر پیش آن احوال من بود  
با همه زهر فلک سید **م** باز بزم هر و خورشید و در شمع شب  
با همه هر که بر از خود امید بخت و در شمع شب باه که ماری میزد و مهر و خوشی  
و او و مهر و مار با هر جای باشد و درین مقام نیست که در عجب بجا است

و شمع

و شمع و شمع با هر دو که محل فتن بود اما تصور کرده است بخت بکار آن  
ایستاد و ای فلک یعنی فلک مراست که کرده و میفرم من مست قبله را  
در شمع شب که اندک شب آن فتن در نظر من ماری شود با عبا و عیش  
که در آن بر سبیل پرده در شمع شب است **م** چون از تو سخن با فتن  
ببخشم که در خبر با فتن **م** یعنی اگر اطلاع به خبر پیش شد مایه چون بخت کشید  
و در آن نمودن خبر و ایستاد و خبر و ایستاد ای نگاه تنبیه و نگاه شمع و از  
غفلت که گذشت که در آن **م** بعد از آن روایت **م** بیشتر از تو سخن  
گاه یافت **م** ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
بفلک یافت **م** بیشتر از تو سخن یافت که بر خبر از آن ترافض باید **م** ای  
خجالت به شمع شب **م** رو سیدانه و نظر به است **م** تو شمع شب  
شرح یعنی استعاره است و فلک استعاره است و فلک استعاره است  
شفقت تو شب که پرده از دست سوزی و بی فتن است **م** عود و کالی که در  
بسته **م** ناله و اشک دوسه و شمع شب **م** ایستاد و ایستاد و ایستاد  
که در هر دو **م** ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
یعنی و کلاب است که فتن و در دو **م** ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
اجزای فتنه و از دو و سوز فتنه و در گریه است ایستاد و ایستاد و ایستاد  
**م** و آن به خبری که در آن سوز بود **م** فتنه و شمع شب **م** ایستاد و ایستاد  
شکوت که پرده است از روی فتنه شمع شب قد گفته است و در آن سوز  
شعالات و در دشت شمع شب **م** ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد

پرده نکاح خروشی **م** لوز دین مقام یعنی بساط است و مراد از پرده نکاح  
 لوز و پرده خلوت است و از آنکه لوز دنیا است شب گذشته است و لوز  
 از پرده نکاح خرو فلک است بمناسبت کشکی که بودی **م** صبح که پرده کشی  
 امروزه است خوشتر از آن شمع میروخته است **م** صبح لاله آنجا که به  
 طلوع آفتاب میفصل کرد و پرده میروخته است و از خیالات شب خلوت شمع  
 تصور کرده است **م** گوش کران شمع میروشی **م** تا چون فانی بجزاشی  
**م** **مقاله اول در صفت ظهور آدم صلی الله علیه و آله** **م** اول کین  
 عشق چست نموده **م** دردم آوازه هستی نموده **م** ای پیش از وجود که  
 این عشق چست عشاق حق بنود که ادب کمال میباشند وجود بنود و در عالم  
 عدم آوازه هستی نبود ای لکن در باب وجود نوع انسان ظهور یافته بود  
**م** پیش از آنکه عدم ساز کرد **م** سومی وجود آمد و بار کرد **م** از قبل  
 افشاده با دم صلی الله علیه و آله **م** مراد از وجود نیست چنانچه گفته است که در  
 میت باقی و از هست نیست بشر و از آن بقرین این است چنانچه ذکر است  
**م** باز پسین فضل بریزد کان **م** بیشترین بشری را و کان **م** چنان  
 نیست تقییر وجود بریزد کان **م** با دم و تقدیر آدم بر لب زادگان ظاهر میشود  
 و آنکه حلقه انسان من من اتصال من کجا دستوران و کجا حلقه  
 یعنی بعد از بیان شش از سایر آدمیان بجز سیده **م** آن بکانه عالم  
 است **م** چون علم افتاده و برخاسته **م** تمحیص **م** از این ظاهر می  
 آن جنس یافته **م** و اما آن و بر فاسق نشاند **م** ذلت آدم **م** که در غرض

بیت

و قیامت توبه او و توبه کرد که مراد از آن دل قابل او باشد پیش از مدینه  
روح و بر شاقق اوجده از مدینه او **عظم** کرم صفت پاک است **خمر**  
طینت شرف خاک است **شیر** تلخ باده و عظم آدم انسان و صفت آدم  
خمر است طینت آدم حاصل کلام از اعجاز فضل دانست و صفاتی آدم است  
**آن** کلمه کرم کرم صفتی **هم** حکم و هم زدم صیرفی **مرا** کفر است  
است الکذبه تیره و صفتی پاک و برگزیده و محسن او ان شایسته پاک است  
حاکم شک که بدان عیان نیکو کند الصیرفی صراط ذات آدم است باقیه  
بدان صفتی باعتبار روح و حاکم باعتبار احوالات و عیسیان محصل  
آخنان است **فان** **سما** لیکو که یکم حسن عطا در دست باعتبار احوالات  
خلایع موجود است با حسن صور مخلوق است و صراط باعتبار احوالات نیکو  
بشایسته یعنی عارف است **شاید** نوباد افلاکیان **خط** فروزین  
فایکمان **شاید** در عرف محبوب و نوباد میوه و نوباد و محکم است  
فروانیده یا یعنی محبوب نوباد شده و با خدایت مکان محبوب نوباد  
درین و مراد از نوباد و العیب **بیدست** **من** یاده او سعاد جان را کنار  
ساعتش از هفت فلک یاده **در** **شیر** یاده دست بر جان بخیاره از یاده  
کمال فضل است و آن کنار ساعت و مصرع شانی باشد و معلوم تیره آدم  
است یعنی نوباد تیره **بیدست** که هفت فلک یاده سعاد او شد و فلک  
یافته است **یاده** یاده **مرا** **شیر** آن زد و کوه و بر شایسته **من** و نوباد  
بهم **میخند** **شیر** مراد از زد و کوه سوره زمین و آسمان است و آدم از زمین و آسمان

بر آنکه گفته شده باعتبار قالب و روح برین قیاس است مگر در عالم محسوس است  
**م** پیش از خلق خلقت زندهانیان: محتسبانی روحانیان **م** مراد  
 از زندهانیان شیخ فیض الاسلام آنست که پیش از وجود آدم هم در زمانی بودند و آدم هم  
 اول کسیست که در میان اینها خلقت و حور یافته و ساقی محبت روحانیان  
 ایلیم که در برضاعت ملائکه کاسه علم میگردانید و آدم علیه السلام محبت او  
 شده که بسبب او از آن حالت محروم ماند و است و بعضی گفته اند محتسبانی  
 بود و خلقت واقع شده و برین تقدیر حضرت آدم را با محبت روحانی و جسمانی  
 ایشان چنانچه در حدیث معتبر است باینکه بانیار اعمار کاسه علم و محبت ایشان  
 گردانید چنانچه در مخزن کلام تجلی فیض من عین فیض و قال فیهم انهم  
 یا خاتمهم هر دو معنی ظاهر روشن میشود **م** سر خلقت شده بدار او  
 بگری قدرت شده در کار او **م** چون ملامت موجودات نوع انسان  
 و پیش از آدم انسان مخلوق نشده بود و وقت خلقت در آنکه باز او گنایه  
 از آنست سر خلقت قرار داده و گویا پیش از وقت ظهور آدم اصل خلقی بود  
 و قدرت پیش از وجود او گویا یکس بود و بر آفرینش آدم کرامت او را می شد  
**م** فعل چهل و نه کثر زبان: بر چهل سال از و در آن زمان **م** آدم هم  
 را چهل و نه روز از آن گفته بود که چهل و نه خلقت آدم تمام شده چنانچه حدیث  
 قدسی است حضرت علی علیه السلام که کثر زبان بود و سخن آنکه و الفاظ نادرست  
 گویند و بنابر تفسیر سید و مراد از چهل سال عقل کامل است چنانچه چهل سال  
 بکمال رشد و عقل و ادراک است و بنابر حدیثی که در حدیث عقل و رسالت آمده

انچه است

او را چهل سال و توان بود که مراد از چهل سال علیه السلام باشد که در حدیث آمده است  
 و دیگر از کتب کرده چهل عبارت از کمال بودن **م** خواجه عیسی خست  
 آمده: کمال از این جهت آمده **م** در هر حال اولی آنست که بانی خلقت  
 از انسان فی چنین تقییم و چون آدم و عالم مستغنی از عیش و تمتع پس چنانچه  
 از حدیث کثرت کثر از عیسی معلوم میشود او را حفظ نوشته عیش گنیده است و  
 از اینجا که بهتر است آن مخلوقات او را گویند **م** مدتی از آن دیده میماند  
 تربیت: مرغ از آن شاخ که بالاتر است **م** دیده بین رنگین است از  
 غیب صورت عیسی است و شاخ بالا که است از کلام از حدیث است **م** نوشته  
 مرغان فلک مانع چنان: زان بعد از آنکه مرز برین **م** مراد از مرغان  
 فلک ملائکه است و در چیدن ایشان گنایه از کتب علم است از کس  
 چون بعد ملائکه بسبب علم او بود و متفاده علم از وی بسبب عجز ایشان گفته  
**م** ادیبی وانه ز راه کرم: حلیه بر انداخته و حلیه هم **م** چون دانه خوردن آدم  
 بسبب تولد و مسائل سبب نوع انسان شده وانه خوردن او را محمول بر کرم آوردند  
 و مراد از حلیه حلیه انداختن لباس و قورباغه بهشت که بعد از خوردن دانه از حلیه  
 شده یا اوراق بهشت **م** آمده در دم چنان دانه: گفته در آواره شکرانه  
 کثر زاننده شکرانه بحدی که بجز در آن شکرانه لازم نمی آید که  
 حاصل آنکه در دم چنین دانه حقیق و رانده و این همه دلیل عدم تعلق او بود به  
 تمتعات **م** زان بعد از او بود آمده: جمله عالم سجده آمده **م** آدم را  
 بدعا بود و آمده گفته و اشارت کرده است که هر موجودی که خواست وجود

در شش هزار که خوش موجودات تابع خواست الهی بوده و در او از سجده چنانچه  
 انقیاد و اطاعت است و سجده ملائکه را در **م** بر در آن قبله مریدان سه  
 شده سجده شریده **گشت** کل افشان و از شش باغ **م** بر همه کبریا  
 بر ائیس و **م** شارت و تقدیر ائیس است که از سجده او هم سبک باشد  
 و کل افشان وی با صفا و قطع هفت توان خواند بر تقدیر صفا و قل  
 گشت کل افشان یعنی کل افشاست بر تقدیر شانی فاعل وی است که  
 عبارت از او است و معنی است که کل افشان او هم یعنی فیض او که از شش  
 باغ بوده بر همه موجودات کبریا بوده الا بر ائیس که بر و باغ بود ائیس سبب  
 وجود او هم سبب تمام مخلوقات با بهره نیک دست افتاد ائیس که باغ  
 است یافته و این تقدیر بر تقدیر افشاست و بر تقدیر قطع افشاست  
 معنی آنکه وی است او هم سبب تمام موجودات کل افشان گشت ائیس  
 رساننده شد یعنی وجود او هم نزد هر موجودی بمنزله برگ کل و شرف و تجلی  
 بود الا بر ائیس که نور العین بود **م** بیرونش طبعش در افشاست در این  
 یک نفس آرام **م** ازین بیت خطاب است و اشارت بود به خروج ائیس  
 از بهشت یعنی چون بنیوی می طلب بهشت نشاء و آرام بود چه وجود او  
 که موقوف بر توالد و تناسل است در اینجا ممکن نبود چه در بهشت توالد و تناسل  
 نباشد بنابراین بهجهان نیست از اینجا برانده تا او موجود شدی و با توالد و بهشت  
 در آن **م** از روی مالک شده بود **م** خوردن کندم سببیکه جبر و **م**  
 یک جرات **م** سببیکه دریت خورد خوردن کندم بر او تکیه شده بود

بر او تکیه

لاجرم خورد و از بهشت برانده و توالد و تناسل دریات اویده و باز با ایشان  
 بهشت خواهد آمد افشاست الله تعالی **م** طاعت آن کارگزاران بهشت  
 که نعم کارگزارانی بهشت **م** کسای سرکار یعنی طاعت کارگزارانی  
 که کارانی و سرکار بهشت باشند بهشت سبب که از نعم کارگزارانی  
 از روی بهشت و همواره نعم تو معززه است که کی با تو بهشت و آید **م** کندم  
 کون گشته چو گاه اویش **م** یافته زود که بخت ماه **م** یعنی دیگر کندم  
 کون بعد از خوردن و از مثل کیه سیاه شد و فایده سیاه ماند که بخت ماه  
 ای جسم ماه چه در جسم ماه کیه سیاه نماید مثل کف **م** خوردن آن کندم  
 نام روشن **م** کرد بر همه چو دل کندم **م** دل کندم را سببیکه گشت که در و  
 بر همه چو دل کندم **م** چون ائیم علیه السلام را عظیم خوردن کندم سببیکه گشت  
 بریده و در لاجرم بر همه گشته بود و چون دل کندم و نام و صفت کندم  
 ای نام او در او از آن تیر روی فایده است **م** ائیس خوری که زبانه  
 بود **م** یکدیگر کندم ش از راه برو **م** مرا از به خواه میسر است و از یکدیگر  
 کندم ش و کندم است چه عشق باعث یکدیگر میباشد یعنی بخوری که  
 شیطان با و لا حق شد این عشق کندم او را از راه برو و چون سببیکه  
 کندم شیطان خوری او لا حق شده بود بنابراین سببیکه از روی مبالغه  
 پس خوری که سبب است چنان که است **م** کندم سخت از یکدیگر که  
 است خوردی او را بی خوردگی است **م** کندم بتدوخت بهشت  
 یعنی چون کندم منورده میسر است **م** کندم در و ازین جهت نیست و

خزول و در مایل خور و کست ای غلبت و این شوری است که هم  
چون خمدان اوسا کرد که در سترهای دهن باز کرد **ش** یعنی چپ  
خزول و سار کرد است یعنی همان کرده است که سر بران کشاده  
که کند هم نزد کند هم از سترهای دهن و اگر ده او از خورد و در دم خود بیا  
پوشیده است که کند هم سترهای شکاف است **ش** ای چو سر شسته جان  
گشته و او تو زاده کند هم **ش** خطاب صامت بطاعت هم  
مقطع و بغم و سکون القاف و کسر الطاء المعطاه بروزان متعاضد یعنی قطع کند  
است یعنی سبب هر دو کند هم در و کند هم نزد غناک شد ای سبب  
طلب کند هم بزلت اشتغال عالم خاکی متباد شد **ش** چون بی دانم طبع  
نام کرد و خوشی این کند هم این هم کرد **ش** ای چون در تحفیل دانه طبع هم  
است طبع چنان بود و خود را گرفتار هم دنیا بخت یعنی چون بیکریست  
که وی در دانه خردن طبع چنان بود بزلت عالم خاکی بخت شد **ش** ملای  
از نخل خم آسمان نیلکری کرد بخت و ستان **ش** آسمان با اعتبار گردید  
و بودی خم نخل شکلی که دست و چون خاوت و صفا را با همان نسوب اند  
نیلکری آسمان که گمانت از نامه داری یا بزلت خم آسمان نسوب است  
یعنی نامه داری او از آسمان بود که بگوشش به بصیرت و نه نوری و لکن  
شده آورده اند که آدم علیه السلام را در بند بگو و سر زینبیه را در آورده بودند  
و در آن جابجایی کردیست که در در قدیم مبارکش میان آنگشتان او گناه  
گوید آن گناه بود چنانچه در بیت آئینه اشاره به معنی کرده است **ش** چون

نقشه

نقش از نخل سینه شد **ش** نخل که بود قدش سینه شد **ش** کن او از نخل کن  
شادی از سیاه کاری بصیرت خلاص شد یعنی چون تو را از سنجاب شد و  
بصیرت عیسان بخت یافت کرد که او که بصیرت کرده بود و این بصیرت  
هم رسانیده بود که از نظم آن نخل گناه از بر پایی او رسته شد که سیاه  
عیسان از وی منتقل شده بر زمین افتاده بود چون آدم علیه السلام نخل  
لقوه کرده است بنا بر آن نخل با بخت نشو و نشسته است یعنی بعد از این است  
مورثش شکو شده ترک خطای شده بود و شیخ علیه الرحمته مراد خود را از ترک  
خطای بیان کرده است یعنی چون ماه طلب کند بیک صورت و خطاب بالغ  
شهریست که مردم خوب شکل از اینجا پیدا کنند و زلف خطای منافات بیکری  
و این خطا عبارت از نیکان آدم علیه السلام است و از بکلاه دوزن آن کنایت  
از پوشیدن او یعنی کلاه را در بکلاه عفو و غایت الهی پوشیده است  
بسیب توبه **ش** هر چه بد و فساد از دوزن داد **ش** جمله دین جمله در نهاد  
**ش** چرخه نه از نخل فلک است کنایت از عالم دنیا است یعنی هر چه در دوزن  
بهشت آدم از نخل بهشت منتقل کند و بچرخه آن داده بود جمله را در عالم دنیا  
مخاطب و از نیت او از منقح کردن چنانچه درین بیت **ش** بر خورین مایه  
که سودن است **ش** خطاب عام گفته **ش** ناله عرو از نخل محمد است  
بچرخه از نخل بیان گشت **ش** العرو چوب و زار با اعتبار لسانی اهل  
و چوب خاص که تر سوزند برای خوشی مشهور است و در نیت تمام همان چوب است  
مختص من المجرع و سوز در دوزن المجرع و آوازی که بکام سوزن آدمی پیدا کند

عیان

و غرض سخن بچشم انداز است برای دریافت خود چنان است که ناله عورت  
 برای نشنیدن سخن که آن او باشد و دوست و بخت نیز زودی منتظر گردد و در هیچ طرفی برسد  
 رحمت پادشاه است که با کشنده پادشاه چه چاره چاره نباشد پادشاه که در کشنده  
 و حل با هیچ کشنده چنان رنج سخت است و در هیچ سلام بهر جهت فرزند او بود  
 که در هیچ او حساب رزق آوده یافتند **ش** کشنده کل اش چو موج بهار نماند که  
 لکن بهستان چو غار تر غیب است به ترقی مرتب قرب و علی خوردن مقامات  
 تعلقی دنیا یعنی کشنده کل موج بهار سبکتر اند و در باغ طغیانی کشنده و بکنده و تو  
 نیز چنان باش در دنیا چو خاک که در اوقات اندک بهستان است مباحث  
 و بنای کلام تشبیه است کشنده کل موج و غار بکنده و بکنده کشنده کل  
 و موج بهار نماند و صفت بهر صورت **م** راه بدل شد چو بدین خزان  
 کاتب بدل میشود آتش بجان **ش** یعنی راه قرب بدل بر چو بدین خزان  
 می وقت منت و هر که را کی و طراوتی که دوست آتش در جهان شود و با  
 احتمال اجزاء بدان میگرد و حاصل آن چنان است که در زمان دیگر و صفت حال  
 کون می شود و غافل نشین و بدل راه روی مرتب و قرب کشنده کل **م** غلبه فلک  
 نمی نوبت غافل و جز خاک نمی نوبت غلبه فلک که نماند از نوبت و  
 کشنده کل **م** دایره که در میان است باش و در فلک فلک است باش  
 و در هیچ را که کشنده کل را که کشنده کل و در خطی نوی که در میان آن خط کشنده کل  
 که بعد از هیچ جانب باش خط کشنده کل و در خط دایره را که کشنده کل و در خط کشنده کل  
 کشنده کل دایره را که کشنده کل و در خط دایره را که کشنده کل و در خط کشنده کل

در

که طاعت راه روی در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 فلک است باش و مانند و کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 با نماند از نوبت و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 یک خطی عالم را می کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 و از نوبت خوش که کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 راه روان با نماند از نوبت و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 که در نوبت و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 موصوفه و با نوبت و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 و از نوبت و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 که با نوبت و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 کل است غایت روی خود را بجا ببرد و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 مصطفی چو جادوی است و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 که در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 او را بهر حال سوی خود کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 او را بر روی و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 که خود را می خود برست و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 و او را بر خط و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 یعنی و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل  
 و از نوبت و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل و در خط کشنده کل







سوختی شد تن بی ستم **ش** سوزدین غصه دهم **ش** یعنی او غصه این که  
 بسبب جرم و دقت تن چنانکه سوزد و دین بر خود سوزد و دین بر خود که چرا  
 برکت تمکالی ششم **ش** شاه دین پاره چرا که گشت **ش** که نقشش نقش  
 نه گشت **ش** ای دین پاره یعنی دین باب دین که **ش** سایه خوشید  
 سواران طلب **ش** پنج خود و رحمت یاران طلب **ش** خوشید سواران و رحمت  
 خیران و اما که در وقت که باشد که کسی افتاد سواران یعنی بر سر ایشان سوار کند  
 و اساتیش ایشان طلب کند و معتمد و معتمدین معنی است در بطور و معتمد  
 ظاهر است و در شرح محمد علی آورده است که خوشید سواران اگر با صفت خوش  
 پادشاه و شایخ مراد باشد یعنی انجالبه است **ش** اگر چه خوشید سواران را  
 چون در نفس این پنج رحمت است **ش** استیا بکن و اگر مطلقا گفته شود  
 امر او و ملوک مراد باشد که بر خوشید سواران یعنی بر قرب و شرف پادشاه دارند  
 اگر چه تر از ترش ایشان **ش** پنج رسد اما باز تر از آن یاران رحمت رسد **ش** مقال  
**ش** و در ادب **ش** کیغض کن خود و دین کشان **ش** هفتی به جهنم فشان  
**ش** در کشان **ش** خزانان و زمین پادشاهان کنایت از ترک و ادب **ش**  
 سال جهان که چه کسی در گشت **ش** از هر موش سر می گشت **ش** یعنی  
 جهان هر چه شده اما کسی سر می از جمله **ش** سر آن نیز نشده بلکه جهان پاک  
 بود است حاصل آنکه هنوز جو است **ش** که جوان بجهان داده ایم **ش** هر چه  
 که زاده ایم **ش** سام که سر بر گشت **ش** بود جوان که چه سر بر گشت  
**ش** این دو بیت بطریق سوال و جواب است تقدیر حال که در بیت سابق ذکر شد

اگر چه سال بسیار جهان گشت اما هنوز جوانی چون معلوم شد که جهان جوان  
 است پس نه زمان او که جوان خود را با داده ایم **ش** ای در وصف کردیم  
 و پر شده ایم چرا که **ش** که پر نمی بودیم که ما از جهان زاده ایم **ش** و جوان  
 زاده جوان جهان چگونه پیر تواند بود **ش** که زاده بود و پیر شد **ش** جوان بود  
 نیست چنانچه زوال است **ش** که پیر شد که پیر زاده بود و پیر شد **ش** جوان بود  
 و سام با سر بر گشت **ش** بنا بر آن گفته که چون زوال غیبی سر می تولد شد سام  
 متوجه شد و همان بود که این بدین وجه ماند که پادشاه **ش** او صفت است **ش** که  
 او را در صحن رحمت **ش** و بر گشت **ش** و تربیت کرده تا بر سر رسید و باز  
 با سام سر بر گشت **ش** و در کتاب **ش** و شاه نامه سر بر گشت **ش**  
 که ملک جانور است **ش** که کل کور است **ش** یعنی ترابری است **ش**  
 که در که پادشاه است **ش** می کند مثل سیدان و کاه خاک و کل میانه تر است  
 هست برین فرش و در نک آمده **ش** هر کسی از که **ش** بتنگ آمده **ش** مراد  
 فرش و در نک آمده **ش** به اعتبار شب و روز که بر روی ظاهر شود  
**ش** هر که در حلقه فرو مانده است **ش** شهر برون کرده و ده رانده است **ش** یعنی  
 کسی که در حلقه فلک از سر و حرکت فرو مانده است **ش** انجالی شده است **ش** که  
 و سیر کرده و با خیال رسیده و مراد از شهر برون کرده و ده رانده **ش** همین  
 حرکت و سیر که از شهری به شهری و از دهی به دهی انتقال نمود است **ش** که  
 کای جهان بر یک حال قرار ندارد **ش** راه روی که انان سیدند **ش** در حد  
 و در شان **ش** یعنی طایفه ای که از انان سیدند از و با انان سیدند











همی زین رنگ نمی پخته که یعنی این که لاجرم که خاکست رنگ میوز  
لاجرم رنگ برانی تاثیر خواهد گرفت و چون رنگ خرمی خاکست صومعه می شود  
در سبکست که عادت بر فلک شکن میگردانند بقضای روزگار و است قی  
در هم و صغیر و است فی صغیر بگرمی پخته خوش است چو که بر آب جوی  
نکته نیست جلد و آب جوی سبک نیست یعنی جالبی رنگ است و در جرم  
بر آب جوی سبک و خالی نیست حاصل لکه از رنگ کشت لطیف و در  
که در کشت دارد پس سبک نباید بود و لکه که زردی و رنگ  
پشت بر پشت میان یک لکه که میان که از خرمی و سبک که یک لکه  
در میان و پشت و آب بر است ای میان از خرمی و یک صغیر و است  
است که کوئی پشت آب بر است پس و رنگی که باشد و رنگی یک لکه که در سبک  
است و هم در سبک یعنی لکه از اجتماع یوز باشد و متولد شود چو که در کتب  
لیسانس بحران و کتب است و در شرح محمد بنی آورده است که درین است و در شرح  
کرده اند که لکه که در سبک از خرمی و سبک یک لکه پشت یک میان و در سبک  
در رنگی او یکی که یک لکه و در دو لکه است همیشه یا بیشتر یا کمتر باشد و با  
یکدیگر طرف نمایند و جز سبک که در خود و هم هر از خود بزرگتر بنمایند و یک لکه و  
با و در آید و بعضی از دوست دارد و پشت بر یک لکه است که سبک و درین  
رنگ است یک لکه پس باشد و میان از پشت و بار یک لکه که رنگ است بر یک لکه و در  
مجموع لکه که در سبک است و سبک باشد که در آن سبک و لکه و در نباتات دیده  
خرم و رنگ که آن باشد که لکه آن نباتات سبز و زرد باشد و لکه ای رنگ

الزهر

پس زین و رنگی که پشت بر سبک همچو میان یک لکه معلوم میشود که باعث  
این چند خلقات از شمع که نیت این لکه بر وقت بعد از نیت و چنانچه آمده  
آمده است که اما قه بر اول است یک خرمی چون خرمی کیمیا را که در  
ناب که از صلا در صلا و اول و اول بر کمال و انعام و انعام و انعام و انعام  
خوار و غلبه و است انش این خاک خرمی که در آن غلبه و است  
نیز و آب و سبک یعنی حرارت این خاک که در آن غلبه و است ای که در فلک است  
ناب غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
که چون با و در و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
و در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
چرا است شیر ذلی که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
عالم است انش و حایان تاثیر نیست یعنی سبک و در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
نیت زیرا که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
پشت و تاثیر بودی که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
خواب چون که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
از سبک خود که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
در سبک او و سبک که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
از سبک خود که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است  
است که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است ای که در آن غلبه و است

اگر کسی بخت از سوز و غم می برد دل و دست هر خاری بن تن زن  
و دست بگاری زن تن زن استخوان یعنی چایکس و در بوی مهر  
مردم بگذار و بر سر دم دل و دست هر دست بگاری زن و اسدی بخود و آورده  
که برین تقدیر کسی بپایستد خرد دل و دست هر خاری زن و دست هر خاری زن  
حب جاه و خاندان که بر کسی اظهار تشایع بایشان کند و تواند بود که در هر یک  
اهل حسن و حسنه و خاندان پرچین کردن نیز گویند و برین تقدیر مستی  
کلام چنین باشد که بر دل و دست هر اهل عطا و پرچین و خاری زن که تقدیر  
عطا می گویند دست انعام بخوبی شود و از زن زن و در شرح محمد بنی آورد  
که بعضی معنی بر دل و دست هر خاری زن از مشقت و دنیا بیدار کن  
تا در کمال و غل فرقت کند و نیز در شرح مذکور است از تقدیر او که در حال و حال  
بوجود این شرح و آنست که در تقدیر که خاندان کنایت از متنب  
کردن دست از غفلت یعنی چنان و در دست و پا که بر دل و دست  
ایشان خاندان با ای پیشه کرده باشد ایشان از غفلت  
و شیخ زمان چون سپارد عقده و در کمال آن خشت بر تنند یعنی  
چون غازیان از غنوه مانده و شعیب شدند و تبرکات و ثقیل بخت آن  
سرحد خود را بسته می نامند باری باشد ایشان از غفلت بر هر کی در  
درین کار و بار کار فراموش و از خود کار یعنی در یک روز درین کار  
افزونی و بی رانی پس آنکه کار او را پیش باید و در وقتی بروز کار بدارد  
و کار در خشت زن او افزوده شود ای پادشاه هر چه پیشتر میگردد دست

ک

کشی که نسیم زهر کبر دست کشی میزدم از دست هیچ دست کشی اول بخت  
در یوزده دانی یعنی نزد و دست هیچ کار دست هر مردان و دست چنان  
و دیده بود که زنی کار آن پسندیده بود یعنی هر صورت بصفت مذکوره  
چنین خفیه بوده و محقول او شده بود که برانی کار خشت زن لایق بود  
و در هر یک از اینها هر چه است بخت با نسی پس این پرده است و در  
برو این هر بخت که است بخت باز شب باز که شبانه و پس برده هر  
نماید و در مقام مراد از بخت از صنایع است و در پرده فلک و از بخت باز  
اطهار و نقای که اکس بگوید روز و شب چهل تعاقب و ابدان تاثیرت غریب  
و آثار عجیب و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
دیده دل محمد این پرده سازد تا چه بدون آنکه زن پرده را در کمال  
این پرده زنگار کون خاریانند ز غایت بیرون که هر چه از ادب  
افروخته بر کمال دست دل و دست هیچ برین کمال و کمال است که خط  
این و از پرده بر کمال نیست مراد از غایتان بنابر آن گفت که حرکت دارد  
افلاک زغال کلمات را غایت کنند تا طایفه که غایت میزنند میکنند و در هر  
چشم از ادب و در هر بخت غایتی لایعصون العما لهم هم و مراد از غایت زن  
و از پرده کار فلک و در هر بخت یعنی هر چه در غایت نیست که از خط  
و از هر دست که خط موجود است پرکار نباشد یعنی در کار خانه خود  
هر چه است بر کار و دست است این دو سه که برین کمال و در  
از بی ماست که زن کرده اند این دو سه که برین کمال و در کار







کل سر می نماید و در مثال آن در این بعد از غروب آن کل غرق گردد و در نور روز  
پرده که تا به این می رسد چنانست که پرده در هر کل سوری باشد و پرده تو در هر  
ای سوراخ سوراخ باشد چنانچه در هر سوراخ سوراخ می کشند در صلاح پرده خود  
نماز چند بری چون کس از هر وقت در وقت این نزد عینکوت  
مرا در نزد رسته طبل حمید و هم در هر وقت که در رسته بل بنیادهای تبار  
عینکوت می ماند پرده کیان که جهان می کشند را در نور پرده عثمان  
و کشند از این پرده فروزن آردی لا جرم از پرده برکت آمد  
یعنی صاحبان سارا که نفوس کامل انبیاء و اولیاء را در افشا نکردند و طبع  
تراطاف خشنه و بختقنای لایستعد را عید فی الدنیا الاستر الیوم القیم  
پرده ستادی بر چهره نژاد خلق متبج و فرو بسته شد و توان از این پرده  
فزون آردی که در راه ستر زخمی و قدم جرات در میان علان و افسار  
معامی نهادی بالهر نژاد این پرده ای و مثال باشد و حرکات  
نابالاست تو بر ملا افتاد و محار و هوا کشیده  
هست بر سر این پرده بمانی نیست دست جز این پرده بجا  
مزن خارج نین پرده نوری مزن شنبه و باز گیر و مرا و از ان  
و در مقام قدره حق تعالی است ازین پرده اول و ثانی چشم فلک است  
که محیط عالم کون و فضا است و از پرده ثالث و این نغمه و درین مقام کسایه  
از مقدار پنج است که در میت اول فلک است یعنی قدره حق جل و علا که درین پرده  
فلکی است ای فلک متعلق است و با این باشد فلک شمس و ماه و کواکب

در مرقه

میکرد و این پرده فلک را بر سر تو نیست و نسبت اندک بر این حکم و مصالح  
و نسبت است پس از داخل نماید و این نغمه که برای چشم تو سر نیست که هم  
بکوش بشنود و دست جز این پرده جبار دیگر مزن و خارج ازین پرده سرود  
کن یعنی همواره نصیحت را گوش یابد و توان بود که از پرده ثالث نیز فلک  
مرا باشد و از این نغمه بدست تو سابق یعنی دست خود را فلک ازین همیشه در  
مطالعہ عجایب غرائب آن بوده بر قدره صلاح حکیم سندان باشد و خارج  
این نغمه که کس سر سینه هم حق مزن و در شرح محمد علی آورده است که در نور عبده  
باز فلک است که فلک را بر حق میکرد و از خارج این پرده نوری مزن یعنی مدین  
پرده فلک کن که بر زیرت و طاعت حق را برین که در صورت انتی اوست  
اینفلان را بر باب حال مستور نیست از هر نفس بر او خبر بود بنده این  
باش نه خود و در شرح یعنی نفس را عاجز ساز و بنده دین باش و کس سلطان  
مشو آتش و در شرح که چنان غایت است بوی نبی نغمه بر طاعت  
شرح در بعضی روایات بنظر آمده که آنست در علیه السلام لعاب که خود را برین  
عم خود را بطول لبیده بود و الا بر کفای لا جرم تمام بدن او از لاشن جمع  
محمود خواهد ماند و ثبوت سپید که بطول لب و تربیت و خصانت اشرف  
و قیقه فرو گذار شده بود حضرت علیه السلام در باب معی کامل و ملقب کلمه کوسه  
بقدره رسانده اما چون داده آنجا بخلاف آن متعلق بود بشرق قبول اسلام  
مشت و نکست و آینه آنک لایق می بیند و کس هم بدین مرتبت که  
و بهر علم با علمتین در شان و منازل شد حکمت برودان با سوره و شکر کاه



فرمود از حیث آن که جهت باشد از بجا آن خاک موجود شد و از آن زمین  
 و از زمین آن خاک که میفرماید **مش** خاک روان کرد و جهت **مش** جوهر تو از آن جوهر  
 آمیخته **مش** جوهر که گفته اند غایت خود باشد و عرض مکنی که قاعیم نماند مراد  
 جوهر و شفافیت است و از آن جوهر که در طلاق عرض کردی جهت با اعتبار  
 قیام او بر آنکه چنان که در آب روان دلیل کمال قدره صانع حکیم است **مش**  
 تا تو درین راه نهاده ای قلم شکوایی شدت وجود از عدم **مش** ای پاک  
 تو از عدم وجود متناهی شد و متناهی عدم بود و وجود از عدم شاکر بودی  
 و در سبب آن گوید **مش** بل همان جهت خدای شدت **مش** خاک را که سبب  
 غباری شدت **مش** ای خاصه صیقل و فساد و باطن عالم بود و زمین را  
 غبار و خاک را جند و کینه و مثال آن شدت و صفای بود **مش** طالع  
 جوهر که که سبب بود **مش** از عدم پس و ذرات بود **مش** مقرر است که در  
 حین استوار و در برج و در جاست ممنوع است که نتیجه درم در همانا و در حکم  
 آن خواهد بود که صاحب جوهر طاعت و طهارت و توبه بآیات پس از هر چه تا غیر  
 با و دیگر درم کند و جزا را که سبب بنابر آن گفته که صورت او و گوشت و پاره  
 روی بفرستاد و یکی را بر و یک دست و دیگر از خاوه و از یکر بالا پیوست و دو گوشت  
 ماند و هر دو یکی شده و از باری که شمر چنان نماید که که را سبب است و منی است  
 که این خاصیت لقب طالع جوهر از ثبات کردی پیش از تو ثبات این  
 خاصیت آراوده **مش** مرکز سیاه روی شدی و زمین **مش** طشت تو  
 رویش نکردی خبر **مش** مقرر است که در وقت جنون ماه بر این طشت

فرمود

فرمود تا هر کس احوال قمر طالع را بداند یعنی پیش از تو ماه ازین سوره آراوده  
**مش** بود و سال نکردن بر **مش** با تو که در پیش معرفت کردی **مش** ماه اول  
 و کردی ای وضع شود و زمین نه نمودی **مش** سال از گوشه این احوال که  
 بود **مش** مشعل صبح تو بر روی باشم **مش** صادق کاذب تو تا در پیش نام  
 مشعل صبح کاذب یعنی آفتاب را در وقت غروب تو گفتی که شب مرگت  
 و صبح باشم بل شد و صبح صادق و کاذب تو را سید **مش** خاک زمین  
 در دهن آسمان **مش** که هر کس تو بنده و میان **مش** یعنی هر که از تو  
 خاک این آثار صیقل پذیر شد خاک زمین در دهن او بود که با خیال پیش تو  
 که خدمت می نمود و تو را بدو که مراد آن باشد که آسمان خاک خوار است  
 که خاک در دهن است و از خیزه استیبه بقتل او رسید و او را که خدمت  
 تو می نمود و الا هر اقامت تو کند **مش** لاف می شد که درین لاف کاه  
 بی تو جانی بخوبی خاک **مش** خود تو خاک بخوبی **مش** یکو که کلان  
 جمال وی **مش** آواز نصیحت فتنل تو در دنیا بسیار شده که بجهت  
 بی تو جانی بر جاست ای خاک را ایشان مخلوق از خاک و تو خود خدایان  
 حریف منیع دنیا بسته که گفت خاک را بجا می آید و یکو که کلان عالم می رود  
 در دهن جوهر کلان یعنی جویست که کاهی در که کلان و تمش و باقه وجود علی  
 اینی حال مقصد من است **مش** روغن من تو که جابست **مش** سرو  
 این مندی خجاست **مش** تا تو چو فتنل کند خانه تنگ **مش** بکند زمین  
 فتنل خجاست **مش** فتنل میوه است در دهن تو خجاست **مش** پیتر سیاه باشد

در مقام فتنه کنایه است از کوه فلک و از انجالی بهشت که بودی کن  
 گفته یعنی عقبت که همواره سیاه دارد و حرکت می بود با وضع فلک مروت  
 منجر گشت و از حرکت دورانی از فلک پس فلک مقصد خرابی تو دارد و ترا میاید  
 که پیش از آنکه خانه تار و فتنه دار فلک سازد از و کندی و این چیست  
 بر موقوف الی قولی و تنگی خانه فتنه داران مستحب که برده فتنه تنگ  
 میباشد **م** روز شب از فتنه رها هم است **م** این و پیشه دیگر فتنه  
 است **م** که نه دست و از می کن **م** باورده و در می کن **م** فتنه  
 پوستین نیست و فتنه سیاه و در جو نیست سیاه فتنه بزرگتر از کوه  
 سخت و در فتنه و گویند بآن دلیلی با کوهی مقادیر نیستند  
 که و در و در سیاه و در فتنه راقی فتنه سیاه راقی و فتنه از فلک  
 بر موقوف یعنی خانه و فتنه است که فلک از فتنه است ای هم در فتنه  
 و هم کوفه است بر موقوف که برده دست و از می کنی و باورده و در ای دلیلی  
 چرا بادی کنی یعنی از زمانه تیرن میاید **م** شیشه فتنه است درین ده عاقبت  
 بر موقوف زبان چه فتنه می کنی **م** مقدر است که بشیر و راه آب جبهت  
 صید کردن کردن و غیره عاقبت خود را بریزد و خود و کوه که تیر و کوهین  
 کند چون صید از بوی عاقبت از آن کوه که در جبهت و فتنه صید را به  
 پنج قهر می کند و در مقام ملک شبح علی الرحمة است که راه طالع دنیا  
 تمام در چرخه هوا و در فتنه شیطانت و فتنه که سیاه کنی که کوفه  
 کنی **م** چو شیشه از بر صید کا و سازان **م** عاقبت طبع کردی که فتنه

فتنه

فتنه می نشاند فتنه برایش **م** سوخته خرمن چوبی بشیر باقی **م** لباشیر و کوه  
 است سفید رنگ و آن با طبع مروت و مسکن جرات و تشنگی است و از  
 سوخته خرمن بباران گفته که سعدان و منجست و آن جوف و نیزه است  
 و هرگاه از آنجا کشند بر دل نماند پس کوی سوخته خرمن است و کوه از آنجا  
 سیاه و سوخته نیزه است بسبب آنکه چون فی نیزه آب در رود و بجزه که بآن  
 در بریزد و شمع علی الرحمة چون در ماستق مطالب دنیا را کاب گفته است  
 و در مقام حرص و تنگی آن مطالب تشنگی میگردانند برین حرص مطالب  
 دنیا نشوی و سوخته خرمن باقی است از خود فانی باقی مثل لباشیر تا واقع  
 مسکن تشنگی حرص باقی در حرص تا عاقبت فتنه **م** فتنه فتنه ای تو با  
 روی نرد **م** سر که بروی تو کاری نکرد **م** چینه تو چون روغن مسکن  
 بود **م** سر که صد ساله در بار و چه بود **م** مقدر است که فتنه سفر را روغن  
 نرد و ساند و سر که گفته واقع است و در فتنه کوه صفر کوه است **م** تیر  
 مران کاب فلک خنده **م** آب و هوا کوه فلک خنده **م** یعنی فتنه  
 و با حق زایش کاب فلک خنده اگر چه آن بحب ظاهر است اما فی  
 الحقیقه نکست و بن تراشیده است عاقبت فتنه و فتنه شوی پس بر  
 طرف ساند و حاصل کند بداده فلک فتنه فتنه کوهین و فتنه و در فتنه  
 کوه کوهی از و در فتنه و در مقام صفر کوه فتنه از فتنه و فتنه فتنه  
 و در فتنه کوه فتنه و در فتنه کوه فتنه کوه فتنه کوه فتنه کوه  
 فتنه فتنه فتنه کوه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه





محمد بنی آورده است که در این شهر و اندیشه با احمد در خانه خودی آمد  
و اهل جزیره و عطا میکنند و از ایشان دعا خوانند و چون کسی قصد  
زیارت کند در راه حاضر شوند **م** مناسبتی شده و توئی که از دور  
دیرینه توئی در وجود **م** در وجود من شده با اعتبار که هر چند هرگز  
تروانه دیرینه یا اعتبار بهم در **م** بکند درین باره فرزند کش بهیچ  
گفت بدان و در **م** که از او فرزند کش و نیاورد پدر مرشد کامل  
یا نادر طبیعت و از پدر روح در شرح محمد بنی آورده که مراد از مادر و نیاست  
و از پدر **م** که در نیاست را بهر که طبیعت کرده و گفته که مراد از فرزند  
گفته که پیش **م** باست و او چنانکه است **م** است **م** که بجان  
که است **م** یعنی چهار زبان و او **م** که است **م** که است **م** که است **م** که است  
سوخته و خرم بدین بجان **م** است **م** زانند تک چرا چون  
میست **م** که در نیاست **م** یعنی از آنکه چرا چون  
میروی هر که اندکی نداشتن در پی میباشد و مقرر است که فضل در وقت  
زادان سرخ روی نیا **م** تیز و چون بدینک آدمی **م** ندو مهر ویر  
بچنگ آدمی **م** یعنی در کار نیاست **م** که چون بدینک موجود است  
**قال** **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست  
ثانی و زانند اول است و حاصلش که کش کش در کار با بعضی نیک منواریت  
بلکه محقق بعضی است و نیاست که صاحب باطن و طلیعت کثره نوز و حدت  
میشد باور طلیعت معطر و در ظاهر و در تاریکی صورت ششانی حقیقت تخرم

نادر

در استغفار یافت یعنی دیگر از استغفار حاصل آمد و از این استغفار  
و چون حال خپاست نادر باید در کار داشت تا به نوبت کشند و در کار  
ثانی و توکل را بهر نوزاد و نغمه خپاست صیت سرست و خوردن آن قوت  
یا به نقصان کشند و نغمه خپاست خوردن آن نیاست که است و خوردن  
او نیاست قوت یا به نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست  
**م** : خانه اسلم خپاست **م** یعنی خپاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست  
بر آن نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست  
که کوی خانه اسلم من بوده است **م** است **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست  
گفت جوان که در آن پرده بود **م** یعنی چون است **م** که نیاست **م** که نیاست  
مسجدی بود جوان که در پرده میخانه بود و او را بر چیل خپاست گفت **م** که نیاست  
روش از راه قضا و در **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست  
قضا به نیک و بد چهار شده است **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست  
و است قضا **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست  
**م** : منزه چیلک نیر خاک **م** : نیکو سبزه تو افلاک **م** : ای رتبع  
و نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست  
و هر نادر جبهه عالم روحانی را طالب لبش که او را نیاست **م** نیر نظام  
که ملک شربت **م** : دین **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست  
با و شاه سوار شد و در پی او برو و در دنیا چه پایی است **م** که نیاست **م** که نیاست  
عمر و زندگان که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست **م** که نیاست

احوال دنیا چه او بخت لک شده راه آخر کن **مقاله دوم در زمان نبرد**  
 شیفین خاک سیاست نمود حلقه زنجیر فلک چه سود **شیفین**  
 دیوانه گردان و شیفین دیوانه یعنی خاک بخورده اهل خرد را بر آنچه بروی  
 می هرست از سباب و مقلد نویی شیفین میشت احوال شیفین است  
 اسی رنج و محنت ظاهر است یعنی درین آخر زمان آن قریب و اول و  
 فریضت او بر اهل اورنج و عساکر و دوله که حلقه زنجیر است و چه که  
 دیوانه را از دیوانگی مانده اندی تا بسبب دیوانگی در باری نیتاوی اما احوال  
 شیفین خاک به شیفین ساخت و آن سیاست نیز داده حلقه زنجیر را که فلک  
 است و در حق ایشان چه سود **م** بازین شیفین در هوشم شیفین  
 زنجیر خواهد گشت **ش** یعنی زنجیر چه افتاده است که در کار دیوانه و کید  
 چه در زمین نه سیاست و در بخت که نتیجه دیوانگی است بازین شیفین در هم  
 شکست و در هم خرد و شیفین زنجیر را میستواند شکست بلکه زنجیر بحال خرد  
 سالم است پس اگر چه موجب کدی مانع اید **م** مگره است زمین  
 در میان **د** بار کشاید که آسمان **ش** شام و رنگ خور از بوی رست  
**ش** مقرر است که زمین میان است پس زمین بکره بسته مانده و آسمان بکره  
 که این کره است در میان او واقع است تا این ترکیب بحال است دنیا باقی  
 است چون انتقال آن راه دنیا بر هم خور و بنا بر اصل دنیا شیخ علیه الرحمه ظاهر  
 در مقام بر هم دنیا میفرماید که شام از رنگ و سحر از بوی آراوه شد و چرخ  
 از چکان و زمین از گوی رسته است یعنی هر یک از اجزای عالم دنیا از هم

چرخ چو چکان زمین را گزید است

خود بخورد و گشت است برای آنکه مگره است زمین که آسمان را گزید میان  
 آنچه است باز کشایدی از خط سحران برای قطع نظام دنیا بر هم خور و  
 قیامت قائم شود و سلب رنگ از شام و بوی از سحر است است که در آخر  
 الزمان خورشید و انار که در صاف زمان بوده و از آن زمان مانده است و مقلد  
 از چوکان چوکان بودند و از گوی کوسه بودن است و بقی این صفت  
 از هر دو جدا شده است که زمین از احکام آسمان چه بپسند و از قبول آثار آن  
 مانده است **م** خاک در چرخ زمین میزند **ج** چرخ که بکره زمین میزند  
 یعنی خاک و در میان آسمان کشای هم رسانیده است و چرخ که بسته  
 بر خاک کین میزند محصل آنکه آسمانی معلوسه ایهاست مغلی در مقام مدال  
 و شقایق آمده اند و صلیح و شسته از میان رخنه است **م** چرخ بریزد و کید  
 شود **ج** چرخ زمان خاک بالا شود **ش** یعنی چرخ از بالا فرو میزند و  
 از کلب بر می کشد و خاک بر پا و بالا رود **د** **ل** لوم قطره  
 السما کله السجل ملک و در بحال تحسینا جافه و بی قمر السحاب  
 و شرف است این صدف شیشه رنگ **د** دیده پراز کوه دل پر رنگ  
 صدف شیشه رنگ را از خاک است و کوه مراد از کلب است که از حروف  
 و نوبت او **م** این از صدف کوه دریا است **ج** بل صدف کوه  
 بینای است **ش** یعنی این فلک صدف لالی است که از دی بوی بوی  
 بلکه پرده است بر کوه بینای چه هر که دیده و کند و چشم امید با و بندد و در  
 حقیقت کور باشد چنانکه **م** هر که در دیده و دانش فرو برد دیده چو شیشه

نبرد سپرد یعنی دیدن بفلک حراره و مانع بر طرف کند و افروزی  
و مانع موجب انتقال اوراق و حساس جوایس میشود پس هر که بآن نکیریت  
دید خود را مانند آبی نبرد سپرد آبی چنانچه چون مار تهر و بیند وید  
خود را باز و چه غایت ضرورت که چون چشم آبی بر طرف افتد وصال  
دید اش ترقت **م** راه عدم را پسندیده **م** زانکه بچشم و گران دیده  
**م** یعنی راه فنا و موت را از آن پسندیده که حال آن بعضی یقین  
نمیده بلکه در معرفت حقیقت آن نمیده و گران آنقا کرده بلکه سخنی  
ادامه شنیده و حال خود شنیده **م** بر نتوان لبست ازین گویی در  
بر نتوان کرد ازین بکم **م** یعنی ادو چه مرکب البت باید که گشت و در آنرا  
نتوان لبست و ازین بام و نیاز و حیات و نیست هر کس را باید بریز افتاد  
و در خاک فنا جهان باید شد و از وی بالا نتوان رفت تا از افتادن نجات  
دست دهد **م** بر بریزین کینند یا سبب نیک **م** تاهی ادو کوش بر کار  
تنک **م** یعنی خود را از نقص و مصلحتات مطهره علی با زبان تاز خواست  
و توبه کرد و آسمان آدوی پاک **م** و هم که باید که برین رشته است  
زین به بار یک حمل گشته است **م** عاجزی و هم خلد وی برین **م** موئی مجور  
این ره چون موئی برین **م** بر سر موئی سر موئی **م** و برین برین  
چو مو را زخمیر **م** یعنی این راه بقوت و هم بر کس با یک و نیست  
و هم آن از باری خود و تحمل است پس عاجزی و هم با برین و هر چه بجز  
این راه با یک چون کوه بگرد چون این راه در باری بر روی بلند برین

ارک

آن بر روی که همست کوان و بان میان و نیز که دست و در صفی  
راه با یک بکار نیاید و اگر کینه عمل نکنی چون هوا از خیز این راه بر  
که نتوان رفت حاصل آن این راه بقوت فضل و دست و فکر است توان  
رفت و شوی و نیست که شوی از راه و برین و نیست بکار از لفظ و کلام  
عجیب کرده باشد و الله و زنا طما **م** چون با این باید دست آوردی  
بود و بود آنجا که گشت آوردی **م** یعنی ترا استعداد و تقصیل و شتاب  
ترا در تهر و نیادی است پس بد باشد که قناعت بدینی کنی و فکر بسیر و غیر  
آن مرتبه و منزل بخاطر ناهری **م** باید افکن بر در حسیب خویش  
بکن آینه عیب خویش **م** یعنی خود را از تهر و ناهری دان **م** یا اگر آینه  
عیب با که در وی عیب دیگران می بیند بشناسد عیب دیگران همین  
و آینه عیب تمام مضاف است بلفظ خویش و از عیب دار معصیت  
که چون نفس پاکینه بند تهر و کرد **م** می توان یافت بشب چرخ  
در نفس و ز توان و دید زان **م** یعنی شب که در هر سیکته و یکی عیب  
نماید چرخ که هر است هم در و نتوان یافت حاصل آن عیب و تهر و دست  
بکریان اند پس نشند راه با یک که عیب برین بر کمال است **م**  
**م** یعنی هر کس که بر کز افتاده بود **م** بر نفس از چاه در افتاده  
بود **م** یعنی هر کس که شکست بر کز افتاده دید و روح او از قیاس  
رفت بود **م** آن دورتر که در و نیم آید **م** زان بعد از تهر و دست  
پسند **م** یعنی چون در اسلام نظر بر آن کرد که در وقت و آینه است



بخاری حادث شده بود و نهالی که در سینه کل سینه خدای شری بود  
 صیرق اوج گویان را زنده تا بعد مسمی که باز شد یعنی حضرت  
 که بر آن را گشت ای فانی را ز فانی عالم گشت تا چون مقدم و  
 فانی گشت بکبر صلی خود که حقیقت وجود مطلق است و اصل شده  
 کوش ازین حربه غلامی است تا چون نظامی بنظامی سرچشمه یعنی  
 کاهی حربه و کاهی غلامی که کوشش کن که از هر دورانی بانی تا چون  
 نظامی از نظامی ای از خودی که او شو به مقدار و در تمام  
 که شتری نفس کن آید جیل در نه میگویند و در پایی پلش معجز  
 که چون پل را تعلیم شناسی و حیوانات دیگر کنند پوست خام گاو  
 و پشال آن از گاو بر کرده بپایند و در پا و پا کنند تا پایی بران بپایند  
 و معاد شود و کاهی پیش پایی او اندازند مطلق است که اگر سیر روح  
 متناقص و متعادل گنجی و در نفس که آن در راه رفته میباش و اگرانی  
 بارنه باری در صد فایان با و از میباش نفس را تعلیم مملکات و دنیا  
 مکن **قرن** رو بکین نفس شک نشیند خانه و دوسو رانج و بهیب گردید  
 اگرش نه کشود راه گیر و دود این کسبند و باده گیر **مشت** دوده  
 بعضی فرزند و دود چرخ و مراد اول و بیت اول تا بپایند با ستم است و بیت  
 ثانی تعریف است یعنی هر که دانست هر جا که داند فکر را که ازین لازم داند  
 چنانکه رویه خانه را و دوسو رانج سازد که از یکی و دایره و از دیگری بر روی  
 و آنچه شرط است به تعلیم سازد لهذا هرگاه ملک کن یا بپایند که از ستم

ده کلاه

و آمد سر آن سرخ مضبوط سازد و رویه از دیکر سرخ بر روی و چنانکه گشت  
 نه بیند اما آن چپاره را که می نیست که در نهان کسبند رویه که را که ازین شود  
 یعنی عاشقت و نسبت که آنشاک او را صید کنند این چنان است  
 که ز خوشدلی فانی از خود که از فانی **مشت** یعنی این که دنیا چه  
 نش نیست که از خوشدلی شده اگر از خوشدلی چه نیست این نش و مال  
 که این نیز با خبر میروی اما چون از پیچ و فانی و دوزخ فانی و بجز مانده  
 راه چنان رو که ز جهان دیده برود جهان زن که جهان دیده  
 یعنی راه روی چنان کن در هر دو جهان که دنیا و آخرت است زن که  
 باز و طالب حق باش که حقیقت جهان که ماسوی گفته دیده و بجز  
 کرده **م** نیز زمین تا نشوی پایی است پس سکر نشوی سالی است  
**م** مراد از زیر دنیا است و این نیز یعنی نگاه دنیا مکن پایی است  
 مرتبه نشوی و آخرت که بپایند نشوی سینه تا باطل طلب نشوی  
 و بر قرار روی مقید و پایی بند کردی به بعضی آخره نیز نسبت باطل طلب  
 حق است سایه پیش نیست لهذا و در ستم است که اکثر اول بپایند **م** هم  
 بصورت ده که پاک را بارنه و از زمان خاک را **مشت** از کهر پاک  
 روح است و از صورت مقام روحانیان که روح از دنیا تزل کرده است  
 یعنی روح را بقوام صلی رسان و از قید خاک را باطل طلب کن چنانکه تو  
 از خاک و خاک از تو و از بد **م** که درین پایه هر چه نیست از پیش  
 تیغ وی انداز نیست **م** یعنی خاک بزی غار و در پایه عداوة باطل

لی نیست و از سر و تن او اندیشه نیست و بویا بوی کرده او را بر زمین انداخته اند  
 از سر و تن فلک ترس خرد و ظهور شعاعی است یا هر دو گمان است است  
 بسباب این مطلقا **م** می کشان کائنات ترک شده اند و دشمن خود را  
 بکش کرده اند **م** یکیش با نعم شرف و مبداء احوال فغان گفته  
 از بس گشت یکی سپید بشیر نم من و دشمن را می یکیش قفسه می زرد  
 از گشته اند یعنی بوق زرد و اند معنی جیت است که اهل جود و کرم را که  
 از دوشان بهتری نیست و دشمن خود را با حسن شیرین زبان گشته  
 اند و بول را نه حاصل اند فلک که دشمن است بحسن معاشرت و کرم  
 مقهور سازد که کیمان با دشمن معاشرت پیش کنند **معاشرت**  
 لاف منی بود و دلی بر تافت **م** لاف می بود و دلی بر تافت  
 یعنی هر یک ازین دو دلی را نهایت میزد و آن لاف تو می دیگر را تو  
 تحمل نموده و هر یک ازیشان دم نکالی میزد و از دم ترکست و دلی  
 را قابل و دلی تر است نه حاصل اند هر یکی دشمنی اما و لا غیر میزد و دلی  
 موجب عداوت شد **م** چون عصبیت که کین گفت **م** خانه  
 پر دشمنی اگر گفت **م** العصبه یعنی تقصیر و جفوت کردن است  
 تقصیر کند را نخیست خانه آن دو یکدیگر و قالی کردن یکی مرزا این  
 قبول کرد و حاصل اند وقت آن رسید که خانه از نیست غلزدی اویشان  
 بیکدیگر **م** هر دو بشیر لایق بودند خانه فروشان مسلک شدند **م**  
 بشیر سیر صلاحانه فروشان ندان او از ترک از دشمن یعنی و صلح آن دو

نفر زنده و او را کسی که مثل ترک خانان کشیده داشتند **م** که مرگناست  
 بگذرند **م** سانه توش و شربت خوردند **م** یعنی آن صلاهی خانه فروشان  
 این بود **م** دشمن کیست و چه کرد است **م** بگذرند و ترایق است  
 ترش کیست است که از ترش را ترایق باز کردند **م** **معاشرت**  
 شمش کن این نزدیکی جفوت **م** هر دو جود از دل خود بر خوری **م** **م**  
 کل جفوتی کنایت است از طلاق و شک کردن کنایت از فیض رسانیدن  
 بان یکیش و بیل و کل جود را از جود و چون جود را به خود را شمع شمع  
 ای بران فیض و نور رسانیده است **م** از کل خود بر خود را شده است که بسبب  
 روشن دردی میکنند و بر ساست از وی خبر میگیرند و نگاه داشت آن لاف  
 میزدند و توان بود که مراد از شمش ساختن و بوضوح باشد یعنی طهارت و  
 صرف کن چنانچه جود کل خود را که فیل است میسوزد و صرف میکند تا چون  
 جود از کل خود بر خورست **م** ای از طهارت و باری که از نه آنچه میزند بماند و  
 آنچه بماند خانه جفوت نام شمش است که در خانه است نه است بماند  
 بعضی گویند که پیش از خود جفوت بر یک زنا مرده عمل بود و او منع کرد و از آنکه عمل  
 دشمنی میزند و طهارت جود را بر یک زنا مرده عمل بود و او منع کرد و از آنکه عمل  
 که بماند **م** زنی که شمش میری که بماند **م** **م** تن بماند است و دور  
 میی دیدگان و دور گوش و دور چشم و دور سفید سیلین و بماند آن را  
 کاخ ندوی گویند و اگر چشم و گوش منقذ دارند که شمش بر مسامت اند  
 اما بظن اولی منقذ می شود و بعضی بدان آمده اند که نیز گویند چشم و دور

شش سری زغالص و درجه تیریه است که در عهد ماضی درست زغالص  
 مسن ساخته و معنی طاعت است **قرن** پای کرم بر سر زنده است  
 مات خوانند و زبیت است **سفر** یعنی نایاب پای کرم پایال کن دست  
 بروی منه اما مانند زبیت است خوانند و زبیت است بزی آن خوانند  
 که صورتش سیاه بروی سکه زنند و در شرح محمد بنی آورده است که در عین مرقع  
 تقدیم قاضی است و یک طاعت بقیام قرین تقدیم یعنی تار از دو  
 در چون در دست است خوانند ماشاک عن میر اندر فوتمک و نزدیک  
 بر شش از کتاب این بود یعنی شک کم از دست است یعنی شیت و شک  
 عن اکن فوتمک **قرن** و دست ز جوشان درست در پهلوان  
 پیکر است **سفر** مراد از دو است آنچه از دو دست داشته شود یعنی مطلوب  
 و مجرب اندر افعال نفع و صرف و مصارف و اگر محبوب از آنچه  
 دست داشته شود و پیکر و صورت درست آن پیکر در پهلوان  
 چنان شکل بر لوفه میباشد پس چای است نباشد در که در مشرق  
 بدافشانند و خوانند چنان منویش خوانند و اند **سفر** یعنی نایاب و شش اند  
 مشرق و ایش بخار و شش اند **سفر** هر چه در شش سبب عدم منویش  
 شش مانند شش **سفر** اهل مغربش بر کیمیا کنند ایندازی خالص باشد  
 که آن مغربش است زنده و مغرب کونند که آن در حقیقت زلیست  
 اهل مشرق خج کنند و بتا ایل ایادی لبر مغرب است چون چنان حقیقت  
 کار اهل اند آن زنده که در مشرق مغرب سیر روز مغرب کونند و این

الجز

اصحاب تحقیق نباشد چه نزد نیست که در باریاب خج و صاحب کرم  
 نیستند زیرا که در لیس عمل کیمیا را اند بلکه و شش خوانند و مشرق و ایش بخار  
 روشن اند و نوزانی اند و مصداق افعال است که هر چه مشرق به  
 که نور صیت دام میدید و مغرب شام کشت است و نکاح شیت میگردد  
 و آن در صفت است که بطلان اهر قناید **دالی** همان هم که خوانند  
 است **نایب** دست هر زمان درست **سفر** یعنی نایب و شاه جهان  
 هر چه در خوانند است ای شرفقرین حدیثات درست زیرا که اهل طاعت  
 و سایر کایات هر چه صاحب زرجی شود و در درین ولایت بکشت است  
 که به هر زمان از نایب است آنصاف یعنی آنکه نایب طلب رزق و  
 کسب شیت ایشان معروف است درست و از هر زمان بر برادر پس عالم  
 کون و فنا و اندر چیزی محبوب و غریب مطلوب است **آن** در روزه  
 که لیسک مشق است بر اند به ترازوی عشق **سفر** مقرر است که از دم  
 در میخوردند و از روی گویند و محک در از مشق میداشند یعنی آن زکات  
 و هم خیزد و بیک مشق در ترازوی شش است بر آید ای عاشقان زکات  
 بیک زده قبول کنند و شش شفت و جرج نایب است آن اتمام است  
 در زنده که هر فروزنده زبیت است **سفر** خاک بر و کون فریفته است  
**سفر** یعنی نایب و صورت بصفاه مذکور که هر فروزنده و زبیت است اما  
 فریبید و از تحسین است عاید و هم سیر و پس خاک روبرو است  
 و بر آن نیز **نایب** است **سفر** ایسوی **سفر** ایسب و نایب که خوانند



تا تو یاد کردی و این مایه **عقل** است و چون بفکر است **عقل** دارد  
و لحاظ غایت است و خرم لازم دارد و هر کس که است و از آنجا که گاه کاهی از  
میدر و صاف و غفلت و در دفر و خوش کار کند میفرماید که عقل تو بر فرزند  
کار است چه پیر و جوان و صاف و غفلت میباش پس تو را فرمود کن و  
خود را فرماید او ای اندوه پیش تا از نیر و یاد کرد و فرمود کن **عقل** م  
کنشک کن باز **عقل** است کن عقل او **عقل** است یعنی **عقل** است  
سپار باید که او را یکی خردون است و پیر ساز تا آنکه نفس طبیعت بر او  
غلبه آید و از آنکه عقل را او **عقل** است و **عقل** است **عقل** می که حال آنکه  
در مقام **عقل** تو کرد و در **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
بود و **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
تبع با **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
چشم که آن نام است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
که اگر تو **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
چشم که آن نام است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
می تو **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
بر **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
می تو **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
اکاه **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
بالای خوش **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است

و در **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
ال **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
قامت **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
مخوش **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
خوش **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
چون **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
آن **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
نه **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
کنی **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
چون **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
چون **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
بمع **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
که **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
کنی **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
که **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
از **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
پیش **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
و **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است  
میان **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است **عقل** است





باجیت گینده در مقام منزل است از دست پران و تقال البتائش ایشان  
و خدمت جوان و شکوه اول ملاحظه حال معاصران بوده و این ستایش نظر  
نفس الامر است و مراد از غم سنگ در خدمت پران و پیران خوش  
آینده است که ایشان تجربه کار روز باشند و از توپ و جوت روز کار  
اکاد و آب جوان بچکارای که ایش محض است **م** یا من چند که میدی کند  
و عوی رند و بسپید کند **م** من چو کل کج فشان کنم **م** و عوی پری جوان  
کنم **م** این قطعه در بیان حال جزو حال معاصران خود گفته یعنی حال  
من از پری جوان یا من این نشان راجع اهد معطر میشود بلکه در حالت پیر  
یا من جزو بسپید آبی شرف و رهند پران ایشان در عین سپیدی و عوس  
رند و میکنند ای جزو سیاه و کفر ساخته اند من چون کل کج فشان کنم ای  
بکر فیضانی میرسانم در عین جوان و عوی سپید کنم پس خطا در وصف  
آن جامع است و پری گناه نیست که بزرگ بقصبت و بسال تو نوری بدل  
نهال **م** خود نشی کار خلق که دوست **م** خصمی جزو کار حق که دوست **م**  
لفظ خلق حرکت لازم باید خواند برای خبره شری یعنی جزو ابودن الطبع  
مقتضی شدن کار مخلوق کردن است که نفس اینکست و خصمی جزو ای تا جو خمر  
بودن کار حق که دوست **م** آن مردی که تو دیدی لاله **م** بدر که نام  
چو کرد کمال **م** این ابیات در غیب جن معاشرة و نهتن قدس کرس  
ایرا و نموده است **م** مخفی جو بر پانه بالا رسد **م** دست چنان کش که بخور رسد  
**م** یعنی مخفی بلند را عز و بسین و باوست چنان پیش اگر با عین ان پیش آید

مالک

حاصل آنکه بزرگ را عز و بسین **م** بر علی را که قضا گویند **م** حفظ تو باید که عار کند  
**م** یعنی بکر را حق تعالی لعین جزو متا در کند و قضا علم ارتفاع شان و ارفا  
سازد و حفظ تو باید که بجانب او را روی کند ای باید که حفظ مرتبه او بکنی  
و جزو می خود سالی او نظر کنی که با قضا ستیزه و لایق نباشد **م** چراغی را که لیزد  
بر در زد **م** هر کس تحت زور شیش میبندم **م** بر شکسته هنوز این باطل  
و هنوز بسته هنوز این بی باطل **م** رباط کاروان سراوان گشایند از دنیا است  
و بساط گشایند از فلک است **م** یعنی هنوز رباط دنیا را بر جبهه زنده و بساط فلک  
در جبهه اند و فیض الهی منقطع نشده است **م** صورت کانت نهان  
دیده است **م** تا که بود صورت مرده است **م** مرز زمین یعنی صفت کانتان  
و شش جوار است تا که صفت مرز شتی بقیت ای عالم را با زمین شسته  
است نهان و شش کان جوار زمین است و غرض تاکید بیت سابق است  
محصل آنکه تا عالم هست در فیض است چنانچه تا مردم بر زمین هستند  
کان شمل جوار است **م** محتسب مع شوزینهار **م** تا غرضی در عالم است  
**م** یعنی هر که حق جل و علا الفضل خود محتسب ممتاز خود سازد تو معنی او غیر  
و محتسب مع او میباشد **م** ایس در وره لمن و طر و غری چه او خلیفه الهی  
که آدم صفت است بشنا و جوه است و منکر فضل او شد لاجرم حق تعالی دفع  
لعنت جبین او نمود **م** هر چه نه بکرم تو اقرار کرد **م** و برخ مرش در سر کار  
کرد **م** یعنی هر که الفضل منکی تو قایل نشد برخ مراد او در سر این رخ کار کرد  
واقع ایس مصداق تمثال است **م** **م** ای شاه نوره و در شکست

م. چون از دورون پروریت طبع ترا نیکو نگه می ست که نیت  
 از عقل است که با نیکست و از نیکس برین است باعث بخود دورون که کبر  
 که نفس طبع است نفس کبر است م. آن نفس از کوه چاک نیست خاک تو  
 از هم فتنان پاک نیست نفس کما نیست از عقل نیست که چنان نفس  
 روحانی از عقل از ماده خاک نیست یعنی جزو بدن تو نیست اما خاک تو  
 ای بدن تو از هم فتنان مرققان غالی نیست ای عقل نفس را طبع با به  
 زنی اندم مقدار شد در هر یک روحی م. ای پس می طهر از  
 پیش عنای سپارده شد یعنی با نیک است موز و نیکو نشی و با نیک  
 کفایت عاجز و بدون شوی م. چون درین تیغ درم بریز باش چون کرم  
 نمی خیز باش م. درین تیغ درم نیز با بان گفته که جوهر از وی می درخشند  
 گویا درم از وی برزد حاصل آنکه هر چه داری شاکر دو باش و شکرم خود را نمی بینی  
 باش م. می کشدت و روانه افکنده دست در موده نه زنده شد یعنی شیطانی  
 دست ترا گرفته بود یکش آخر تو افکنده دایمی پس هر که از خود را نیت از وی  
 بجای خود است دست خود را بوی ده آخر زده است م. بیش منه دست صلیبی  
 و دوی شمشیر خطیبی کن خطبه دولت نصیبی رسد عکس آدم سجده  
 صلیب صلیب پا قبله ترسایان است و آن بصورت دو خط متقاطع است بدین  
 شکل و چون دست بر دست بسته شود شکل صلیب شود یعنی پیش نشان دست  
 دست بند و دوی شمشیر خطیبی کن که این هر دو دست با هم جمع نشود خطبه  
 و سعادت نصیبی رسد و مع پرست استحقاق نباشد چنانچه خطبه آدم سجده

م. کی اندر

در کس مژدار آن نباشد حاصل کند دنیا پرست با کمال نفس منافی است اگر  
 دوی ثانی داری از اول تجاسی کن مروت است که چون روح را در کالبد تو قرار  
 میدهد و عطسه زدن و زشت گمان او را با کمال کشتن بر کر و دانا کشت و با عطسه  
 جریح مضبوط است و میا علیه السلام از آن یاد مبرائی میگویند م. هر که جو  
 پروانه درم خوش زند کشته بر کشش زند م. خوشم کنی نه زنده شکی  
 درک تعلقات است م. یکد و نفس خوش دن و با کبر خرقه بیندازد  
 کبر م. ای حیالی دیگر باقی دپاینده کس کن هر چه دانا دمی بدل کن  
 درک اختیار کن م. بخش تو هر چه کبر بر پای است نیست جدای بخند  
 که هست م. یعنی هر چه کبر پیش تو قائم است و هر چه بدی بدل کن کند  
 بخدای که موجود باقیست که بدل کن و بخش آن چیزی از تو جدائی نیست بلکه  
 با تو خواهد بود م. شیر شو از میطبخ که بر ترس طبع شود آتش و دوزخ  
 ترس م. دوزخ ترس یعنی هست عالی کن و از که دست ملائک مصفا  
 شود از خسب آن ترسی و آتش و دوزخ که ندی تو رسد و ترس که طبع  
 آتش شود از دله و بعضی حکما در دوزخ طبع را بر بدن بالیده و آتش دوزخی اند  
 آتش او را ترس است و از آن مجوز خود یکست نیز همین میل میگرد است م. هر که  
 نری طره دارد بای برین طره مندر بخیزد م. طره اول یعنی گیسو است  
 و ثانی یعنی مناره بر بام بلند کنایه از فلک که در دوزخ است که سازه  
 تا شوی از رخ دهن بی نیاز م. سازه ای طره است که چرخ دوزخ تا بوسه  
 نمودن م. با دوزخ مکران شود که کبر مقبل ایام شود نام کبر کزن برتر

م. خن





قلب من چند که بر خورم - قابی از قلب بیا بستم - قلب من  
 دروغ گوینی در و کلو که بدوست فضل بر خاستند از زانور و صورت چند  
 ساخته اند و هم را با آن فریب میدهند و قلب کند از شرودی ایشان  
 است چون شکم از روی من پشت شان - حرف که در زبانت  
 شان - مقرر است که روی شکم پشت شکم کسیت و این پنج علیه  
 در مقام رو کردن ساختن در میان میزاید که روی ایشان از پشت ساز  
 یعنی از خود روی کردن و از خفا لغت ایشان اجتناب لازم شود و حرف  
 خود را از پشت ایشان بچند از روی ایشان گذرد که بر سخن تو بهتر بنشینند  
 و در بعضی سخن چون شکم از روی منی پشت شان و آینه است یعنی پشت  
 تو که ایشان هر دو در سر و کشتن از پس سر سر روی ولی حیاء و بعضی  
 در مقام خلقت کنند که آنچه روی شکم نماید فی الحقیقت پشت است و در  
 پشت که بجانب صورت پیش قرار تو بر موقوف ترند - در پشت از سبب  
 منافق ترند - نور را موقوف و سایر منافق پس آن گفته که هر چه در  
 بال من است مینماید زمانی مخفی میگرد و چه اول و سایر اول و بسیار است  
 زمانی مانع آن - خازن که اندک را در شان - عمر بخوبی به آواز شان  
 خانه که منافق است یعنی که خازن اندک طلاق خازن را که در  
 مقوله طلاق بصورت بر می چید که اندک ایشان را در خود بگوید و اگر بخوبی  
 که ایشان عمر کنند یعنی ایشان را آواز دهد یعنی با ایشان خلط کن عمر خزانان  
 و سعایت و تمامی کردن را در فاشی را دست - لایق آن که تو غریبی

شده

شونده - چه کنان که تو بچرخ می شونده - یعنی پیش تو که از این میزنند تا او تو غریبی  
 شونده و کسی که شونده که از تو بچرخ می رسند حاصل آنکه شانس یا بلای ایشان  
 میشود و اگر من میباشم - کیدل و روی عظم دل بر یک کل شود و نشیتر  
 خدای یعنی در تربیت دل نیکویش و جوده دل خود را و غم میگردد و تا کجا  
 رسید که در بسیار و کیدل است و عظم دل میدهند است که با یک کل بشود  
 و روی و صد شیش شمار و روی و در پیش منی و نمایم - ملک بر دست فرزند  
 سیکه - غایب بسیار و مانع آنکه این حال کیدل و عظمی چنان است  
 که فریون کی و در ملک و مانع آنکه و غایب بسیار چه ملک بسیار بشوند  
 فریون شود و غایب با فرط شوش و مانع - چون دل تو بند خدا و بران  
 بند چو بولی و دل دیگران - یعنی باید که اول اصطلاح دل و تقویت  
 دل پر داری و بجا رسانی که حفظ هر را تواند و چون دل تو بر راز است  
 نیت را نهاده و اول دیگران بدان چه صحبتی - که چه دل تنگ شده این  
 خطاست - را از تو چون روز بصورت است - که دل تو از تنگی بازگشت  
 شسته که می خورد چرا بازگشت - یعنی اگر تنگ دل نشده و حال انگی  
 این دعوی خطاست - را از تو چون روز بصورت است - چون راز  
 تو چنین است که است یقین است که دل تو تنگ و رقیق شده است پس اول  
 تربیت دل کن بعد از توقع حفظ سر از روی عمل آن و از کار کنی آن بهتر است  
 که باطل است و اگر دل تو از تنگی بازگشت هر چه چاره از من کنی که هر چه تنگ است  
 درون ترا بر دل نماید و الا شیشه چرمی نمودی - چون بود از من نفسی نگذری

هم نفس را نفس دیگر یعنی چون ترا از نفسی دهمی تا کنی است یک نفس  
 یکم نفس را از نفس خود می از حق خود محرم دار یعنی یکباری لا بد است دهم  
 باز دمی تو است شل تو باش چنانچه میفرماید - بار خدای خود درین داور  
 کوش که هم نفسی نیست آدمی ای چون محال است و خسرات دنیا و پاک  
 بخدای باید که با کوشش باشی و می بینی به تقدیر برسان که محرم دهم باز  
 جزو بهر سال که محرم سر را و معین گاه باشد **مکملیت همیشه در هر سال**  
 خدای محرم بشاید بود - خاص تر از ماه بخشد بدو ای چون ماه کس نیست  
 از اوقات کند او را از خوش تر بشاید گفته است - بهر زن راه جوانی و کثرت  
 لاله او چون کل ندیانت **شش** راه جزو دین است ای بر طریق و طرز دعا  
 جوان مطلع شد - زود زالی که از آن یک شش - تکمل چهرت درین  
 و کوشش یعنی تو که از آن می ترس باو شای میخوری چنانچه دشتی و  
 درین خوشدلی قرب جزو تکمل شش **م** و بکنم از شما اشکار - بخت جزو  
 بر سر من نه بار **شش** و چهار جزو من حسرت و غم من جزو من است - و ازین  
 شش زبان نگاه - تا سرست از شش نکند که آه **شش** مراد از شش لاله  
 دایره نکست و از آن شش را باو شایان در نه کام قتل حاضر سازد و آه  
 گفتن سر از شش که نیت از غم جزو من بر بدن آن که علاقه و مفارقت سر است ازین  
**م** چنانچه بشود - بشود - هم زبان تو سرست و در دهن **شش** کلیت شش  
 معروف است که چون شش شکست ما ندیم که بولش بیشتر کرد و بجزو آن  
 زود زود و شش علی الحصره است بوی آزار باشد را و ششیه کرده تا قتل او زبان

است **م** آب صفت هر پیشانی بشود - آینه شان هر چه بدید می گویند  
 تشبیه اول در اثبات است و ثانی در نفی - آنچه بدید غیر آن شب شب  
 بگویند بروی می **م** حب **م** عیون آن مروه با عینت و درین مقام عالمیان و  
 صاحب شش که در دهن و از هر چه از عجب و از دهن آبی است شب یکام شش  
 کشند و زانند ششانی آن کشند و درین محلیست بر شش کلام السیل بحره الهمار  
 هر که در عشق و دین می بود - کوی رسیدن درون می بود - یعنی کسی که در عشق  
 و دین از غم و کینه و این مطلب رسیدن می بود یعنی کسی که باطن او خفا می  
 مراد این در چه میرسد **م** شش که در پرده کلمات شد - همان بداند بجز کلمات شد  
**شش** من عشق که تا در پرده ای مستور است کلمات شد و چون باز پرده جدا کرد  
 و بجز کلمات رفت و در کشت **م** آن که در از شش درین کرده اند - چنانچه این  
 کرده اند **شش** چنانچه درون پاکند ساختن است یعنی این که عشق بر شش درین  
 بسته اند می نمیدانستند که امر از شش آینه را آشکار این زند و پاکند که  
 بحال منصور صلاح سبب همین بوده است که حفظ تیر شش را شش بوده و او را  
 آن کرده مکمل - اما شش کشت و تمام لفظ چنانچه درین باصل صفت قبول  
 است **م** غنچه که جان پرده این را در کرد - چنانچه چون شد چون باز کرد **م**  
 سرخی غنچه را از تصور کرده و بخان آمدن شش - و غنچه تا شش است و کل  
 کشته است حفظ آن را در پرده جان تصور کرده و شش غنچه را در آن پاکند  
 و افشای آن را از تصور تحیل کند سرخی او را زود فرو بردن و در چنانچه خون  
 شدن در رسید به و چنانچه خون شدن را کفایت از کشته شدن میسر و چنانچه











[illegible]

در بیان سیرت و صفات  
و احوال و عادات و  
آداب و رسوم و  
تأثیرات و...

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰



